



دور دوم شماره ی ششم - دسامبر ۲۰۱۱

* SHUT DOWN WALL STREET

- ☆ سیاست نفت جمهوری اسلامی
- ☆ جنبش "اشغال وال استریت" و اهمیت عینیت بخشیدن به آن
- ☆ ناسیونالیسم قومی
- ☆ انقلاب و ضد انقلاب در مصر
- ☆ یک چپ متزلزل (بخش دوم)
- ☆ بورژوازی و ضد انقلاب

Khak No 6

هیات تحریریه نشریه خاک

بهزاد باقری

نسیم روشنایی

کاوه عباسیان

امین قضایی

بهروز کریمی زاده

حامد کیایی

همکاران این شماره :

سیف خدایاری

شهرام راستگو

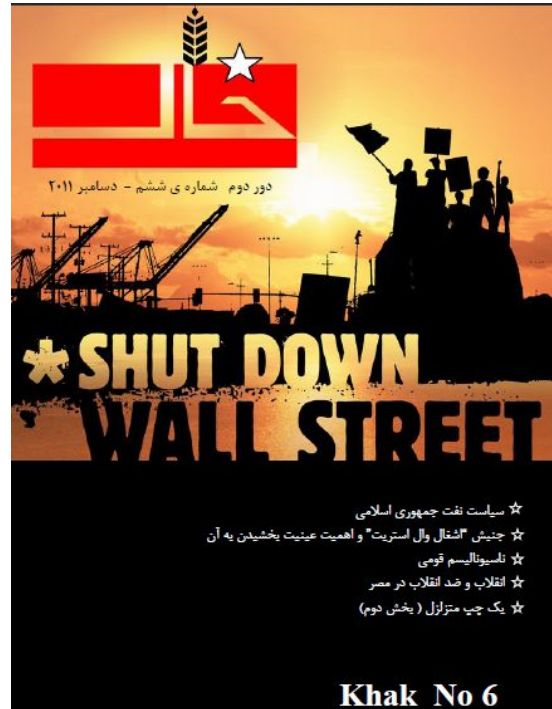
در صورت تمایل ، مقالات و پیشنهادات خود را به آدرس ذیل ارسال نمایید. خاک در ویرایش و انتشار مقالات آزاد است.

Info@khakpress.com

درج و انتشار مقالات نشریه ی خاک با ذکر منبع بلامانع است.

برای دسترسی به شماره های نشریه ی خاک به سایت این نشریه رجوع کنید.

www.Khakpress.com



☆ سیاست نفت جمهوری اسلامی

☆ جنبش "اشغال وال استریت" و اهمیت عینیت بخشیدن به آن

☆ ناسیونالیسم قومی

☆ انقلاب و ضد انقلاب در مصر

☆ یک چپ متزلزل (بخش دوم)

Khak No 6

فهرست مطالب

- ۲سیاست نفت جمهوری اسلامی/ امین قضایی
- ۶.....جنبش "اشغال وال استریت" و اهمیت عینیت بخشیدن به آن/ شهرام راستگو
- ۹ناسیونالیسم قومی/ نسیم روشنایی
- ۱۳.....انقلاب و ضد انقلاب در مصر / بهزاد باقری
- اطلاعه هیات تحریریه ی خاک درباره ی تاریخچه شکل گیری جریان "دانشجویان آزادی خواه و برابری طلب"
- ۱۹.....
- ۲۰.....یک چپ متزلزل (بخش دوم) / پری اندرسون / سیف خدایاری
- ۲۴.....بورژوازی و ضد انقلاب / کارل مارکس/ بهزاد باقری



نقاشی می کرد و اگر معادن ذغال سنگ خود دهان می گشودند تا سرمایه داران ، جان میلیون ها کارگر را در ازای نعمات این خداوند زیرزمینی پیش کش کنند، اکنون نفت و حساسیت آن برای کشورهای صنعتی در عرصه ی سیاست جهان ، موجبات جنگ ، ترور ، فساد ، استبداد و استعمار را برای طبقه ی کارگر به ارمغان آورده است. در تمام سرزمین های نفت خیز جهان سوم ، افزایش بهای نفت به جای افزایش رفاه و ثروت مردم، انواع و اقسام هیولاهای خونخوار و مستبد را به جان مردم انداخته است. (مسلم در استفاده از کلمه ی هیولا هیچ استعاره ای به کار برده نشده است!) ملایان خونخوار و نفرت انگیز در ایران ، دیکتاتور مجنون و روانی مانند صدام حسین در عراق ، مستبدین آل سعود در عربستان ، شیخ نشین های فاسد کشورهای حوزه ی خلیج فارس و نیز پادشاه پادشاهان آفریقا یعنی سرهنگ قذافی در لیبی ، تاریخ خاورمیانه را در طی این ده ها سال به تاریخی از جنون ، مرگ و تباهی میدل کرده اند.

ارتباط مستقیم میان سیاست انرژی ملل و استبداد و خفقان سیاسی در کشورهای نفت خیز ، بر هیچ کس پوشیده نیست. اما در یک تحلیل سیاسی دقیق تا چه حد بین مسئله ی انرژی از یکسو و روابط سیاسی بین الملل و شیوه ی حکومت ها از سوی دیگر ارتباط وجود دارد؟ به بیان ساده تر ، حوادث و رفتارهای سیاسی این حکام را تا چه حد باید با رجوع به قراردادهای دول در حیطه ی انرژی و اقتصاد نفتی این کشورها توضیح داد؟ ارتباط بین سیاست نفتی و رفتار سیاسی این حکام مستبد را می بایست با مسئله ی کلی تر ارتباط میان یک کنش سیاسی و منافع اقتصادی مرتبط ساخت. پس اجازه دهید از یک تحلیل کلی آغاز کنیم. هر رویداد و رفتار سیاسی منطقی می بایست دلیل و علت خود را به ترتیب اهمیت در این سه حیطه بجوید :

۱. آن رویداد و رفتار در جهت منفعت اقتصادی طبقه ی حاکم است (در اینجا منظور دقیقا حکام است و نباید از کلمه ی ملت استفاده کرد. چیزی به نام منفعت ملی ، تنها اسطوره و دستاویزی برای کتمان منافع طبقاتی حکام است.)

۲. آن رویداد و رفتار برای حفظ حاکمیت و امنیت حکام در مقابل مردم آن کشور یا دیگر حکام جهان است.

۳. دلیل آن رویداد و رفتار را باید در روابط و تضاد داخلی میان جناح ها، احزاب و دسته بندی های درون حاکمیت جستجو کرد.

خارج از این سه دلیل ، تحلیل رویداد سیاسی ، از رویکرد مارکسیستی و واقع گرا به دور خواهد شد. برای مثال ، یکی از گرایشات تحلیل های عوامانه بورژوازی ارجاع کنش های سیاسی به ویژگی های شخصیتی سیاستمداران است. به نظر من یک تحلیل واقعا سیاسی می بایست تنها به این سه حیطه از دلایل یعنی دلایل اقتصادی ، امنیتی-اجتماعی و



سیاست

نفت

جمهوری

اسلامی



امین قضایی

تامین انرژی برای جوامع بشری در قرن نوزدهم از استخراج ذغال به نفت در قرن بیستم تغییر شکل داده است. اما در سیستم تولیدی سرمایه داری ، نفت نیز به همان اندازه معادن ذغال سنگ به جای آسایش و رفاه ، موجب نگون بختی و مصیبت طبقه ی کارگر جهان شده است. اگر در گذشته سیاهی زندگی معدنچیان را سیاهی ذغال سنگ بر چهره شان



ترتیب سرمایه داری غربی دوباره پول خود را به طریقی دیگر باز پس خواهد گرفت. بدین طریق ، استبداد در جهان سوم سبب می شود که پول نفت دوباره به کشورهای صنعتی سرازیر شود. سرمایه گذاری های فراوان ملایان (به خصوص رفسنجانی) اکنون در ایران به داستان هایی تبدیل شده که مردم آنرا با شگفتی بین خود نقل می کنند. اما این ثروت گاهی قدرت خطرناکی به صاحبان آن می بخشد که بخشی از مخالفت و نگرانی سرمایه داری غرب و در راس آن آمریکا با نحوه ی این سرمایه گذاری و رفتارهای قلدرمانه است. برای مثال ، هنگامی که پسر قذافی در سوئیس به خاطر وقوع یک جرم به دادگاه کشیده شد ، قذافی چندین پرستار اروپایی را در لیبی به گروگان گرفت .

اما مسئله ی ایران بسیار جدی تری از قلدرمایی یک میلیاردر از نوع قذافی است. کاخ سفید قویا معتقد است که جمهوری اسلامی بخشی از درآمد خود را صرف حمایت از تروریسم در منطقه ، از جمله حماس و حزب الله می کند و در نتیجه امنیت اسرائیل را به خطر می اندازد . همچنین بعد از سال ۲۰۰۲ معلوم گشت که ملایان در صدد تولید جنگ افزار هسته ای هستند. همچنین بعد از جنگ افغانستان و عراق ، آنها بی وقفه در امور داخلی این کشورها دخالت می کنند. در پشت تمامی اینها می بایست سوء سابقه ی جمهوری اسلامی در تسخیر سفارت آمریکا و گروگان گیری اعضای آنرا در ذهن داشت.

سپس دلایل درون حاکمیتی برای توضیح رفتار دیکتاتوری های نفتی رجوع کند.

ما در این مقاله می خواهیم به یک سؤال بسیار ساده پاسخ بدهیم : دلیل رفتار سیاسی بعضا عجیب و غریب ملایان مستبد در این چند سال اخیر در ایران را چگونه می توانیم توضیح دهیم و این رفتارها تا چه حد با رجوع به منافع اقتصادی قابل توضیح است ؟ در مورد حکومت ایران دلایل امنیتی و درون حاکمیتی به دلیل عدم مشروعیت و بافت متفرق قدرت، نقش قابل ملاحظه ای در رفتار سیاسی ملایان دارد، اما ما در این مقاله تنها بر روی دلیل اول تمرکز خواهیم کرد.

پیش از هر چیز باید یک اصل کلی را پذیرفت : وجود استبداد در کشورهای نفت خیز هم به نفع بورژوازی حاکم است که با انحصار و سرکوب ، قدرت سیاسی و اقتصادی را در اختیار دارند و هم به نفع کشورهای صنعتی که به شدت اقتصاد آنها به منابع نفت و گاز این کشورها وابسته است چرا که به لطف استبداد ، ثروت حاصل از نفت در کشور میان مردم توزیع نخواهد شد و در نتیجه حکام مستبد و مافیای بسته ی پیرامون آنها، این ثروت فراوان را در خود کشورهای صنعتی سرمایه گذاری خواهند کرد و بدین





بود که در مقابل چشمان شرکت های نفتی اروپایی و ژاپنی و... می آویخت تا آنها نیازمندی های انرژی خود را به فشار و نفوذ اقتصادی-سیاسی آمریکا ترجیح دهند.

شش ماه بعد شرکت نفتی فرانسوی توتال به خط مشی سیاسی آمریکا با بی تفاوتی پاسخ گفت و قراردادی ۲ میلیارد دلاری با ایران در اکتبر ۱۹۹۷ امضا کرد. بن گیلمن، رئیس کمیته ی روابط بین الملل کاخ سفید پیشتر اعلام کرد که "اگر ما توتال را به عنوان متخلف ILSA تحریم نکنیم، بزودی سرمایه گذاری های خارجی به حوزه ی نفت و گاز ایران هجوم خواهند آورد." و البته این پیش بینی کاملا درست از آب درآمد.

رخدادهای دیگری که باعث شد رفتار سیاسی ایران و در قبال ایران، از قراردادهای نفتی متأثر شود، افزایش بهای نفت تا مرز ۱۰۰ دلار، ورود رقیب جدیدی مانند چین در بازار انرژی و در نهایت بحران سرمایه داری جهانی در سالهای اخیر است. اما مهمترین عامل که باعث گشت ایران از نفت خود به عنوان اسلحه ای برای ایجاد شکاف بین اروپا یا کشورهای غیرمتعهد از یکسو و آمریکا از سوی دیگر استفاده کند و بدین ترتیب دست مردم ایران بیش از پیش از درآمدهای بی کران حاصل از افزایش نفت کوتاه شود و حتی با وجود افزایش بی اندازه ی نفت، شرایط معیشتی طبقه ی کارگر ایران تا حد اسفناکی دشوار گردد، بحران هسته ای ایران بود.

در رویکرد متفاوت آمریکا و اروپا در قبال مسئله ی هسته ای ایران، منافع کشورهای اروپایی در حیطه ی انرژی ایران سهم بسزایی ایفا کرد. اتحادیه ی اروپا تلاش می کرد سیاست مذاکره را پیش گیرد در حالیکه ایالات متحده برای فرستادن پرونده ی ایران به شورای امنیت و پیش کشیدن گزینه های تحریم اقتصادی و حتی جنگ بر روی میز تاکید می ورزید. کشف اورانیوم غنی شده در نطنز که تا سطح سلاح هسته ای غنی شده بود، مسئله ی بحران هسته ای ایران را به سطح بسیار جدی تری کشاند و این ادعای اروپا مبنی بر صلح آمیز بودن فعالیت های ایران را باطل اعلام کرد. اما باز سه کشور اصلی اتحادیه ی اروپا یعنی انگلیس، آلمان و فرانسه بر ادامه ی مذاکرات تاکید نهاده و در سال ۲۰۰۳ در پاریس مقامات ایران را مجبور به امضای پروتکل الحاقی کردند. در مسئله ی هسته ای شکاف میان منافع اقتصادی اروپا و سیاست تقابلی آمریکا بر علیه ایران بیش از پیش آشکار گشت تا جایی که حتی وقتی کلین پاول وزیر امور خارجه ی وقت آمریکا براساس اطلاعات CIA در یک کنفرانس مطبوعاتی اعلام کرد که ایران بر روی یک سیستم دلیوری موشک های بالستیک برای حمل کلاهک هسته ای مشغول کار است، این اخطار با واکنش جدی از سوی اروپا مواجه نشد. بسیاری بر آن بودند

از اینجا معلوم می شود که آمریکا و اتحادیه ی اروپا با نفس وجود دیکتاتوری در کشورهای نفت خیز هیچ مخالفتی ندارند. مخالفت آنها تنها به اینجا مربوط می شود که باند جمهوری اسلامی بهتر است که درآمدهای حاصل از انرژی را به جای حمایت از تروریسم و افزایش قدرت خود در منطقه، به شیوه ی معقولی در کشورهای غربی یا منطقه سرمایه گذاری کند. رجوع به عللی مانند نقض حقوق بشر و... تنها ادبیات رسمی و تبلیغاتی این دولت هاست و هیچ جایی در علل سه گانه ی (اقتصادی، امنیتی-اجتماعی-درون حاکمیتی) ندارد.

بعد از پایان جنگ ایران و عراق، تنش ایران با آمریکا دوره ای از سکوت نسبی را گذراند. اما ظهور دوره ی نئولیبرالیسم، فروپاشی شوروی و ثبات اقتصاد سرمایه داری جهان، اعتماد به نفس کاذبی را برای غرب و در رأس آن ایالات متحده فراهم آورده بود که باعث می شد در تقابل با ایران نسبت به اهمیت مسائل اقتصادی خصوصا انرژی نسبت به اکنون بی تفاوت تر باشند و در عوض به مسائل امنیتی اسرائیل توجه شد. در نتیجه در سال ۱۹۹۵ سناتور آلفونس داماتو با این ادعا که ایران مستقیما در حملات بر علیه اسرائیل در منطقه دخالت دارد، پیش نویسی را به سنا معرفی کرد که به موجب آن تمامی روابط تجاری با ایران از جمله در بخش انرژی را برای شرکت های آمریکایی حتی زیرمجموعه های خارج کشوری آنها ممنوع می کرد. دو ماه بعد رفسنجانی رئیس جمهور آلمان ایران در مارس ۱۹۹۵، به شرکت نفتی آمریکایی Conoco، یک قراردادی ۱.۶ میلیارد دلاری برای بهره برداری از حوزه های نفتی را پیشنهاد داد. دولت کلینتون، این پیشنهاد را که می توانست مبدایی برای تغییر شکل روابط اقتصادی دو کشور باشد، رد کرد. یکسال بعد سناتور داماتو، متمم دیگری به این تحریم افزود که سرمایه گذاری های بیش از چهار میلیون دلار (بعدها بیست میلیون دلار) در حیطه ی گاز و نفت ایران را ممنوع می کرد. این تحریم بعد از آنکه سناتور کندی لیبی را نیز به آن افزود تحت عنوان تحریم لیبی-ایران (ILSA) شناخته می شود که در جولای ۱۹۹۶ به تصویب کنگره آمریکا رسید.

دولت رفسنجانی نماینده ی شکلی از جمهوری اسلامی در آلمان بود که در سرمایه گذاری در غرب از طریق بانکها، اشخاص، موسسات اعتباری و... اهمیت بیشتری می داد تا مخارجی برای حمایت از تروریسم و نفوذ ژئواستراتژیکی ایران در منطقه. اما ILSA فاصله ی این دو کشور را تعمیق کرده و جناح افراطی در جمهوری اسلامی را رفته رفته تقویت کرد. از این زمان به بعد، ایران از قراردادهای نفتی همواره به عنوان اسلحه ای در مقابل نفوذ آمریکا استفاده می کرد. نفت در واقع هویجی

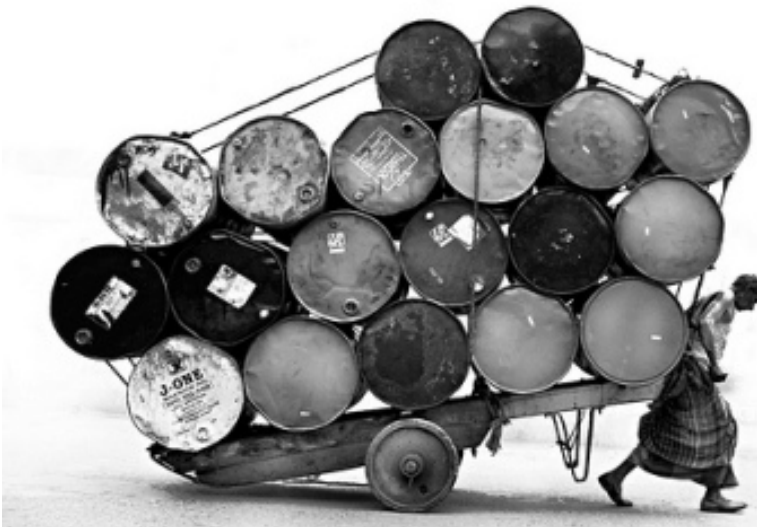


در مقابل، رفتار سیاسی ایران بیشتر دلایل امنیتی - اجتماعی دارد. به بیان دیگر جمهوری اسلامی حاضر است با افزایش فشار اقتصادی بر طبقه ی کارگر و استبداد و سرکوب سیاسی ، منافع اقتصادی را قربانی منافع امنیتی خود در منطقه کند.

آمریکا بعد از شکست ILSA ، مسئله ی هسته ای ایران را به عنوان جایگاهی برای چالش با ایران استفاده کرد و نقطه ی مناسبی برای ایجاد یک صف بندی جدید بر علیه ایران یافت. اما در مقابل دقیقا همین سیاست منفعت جویانه ی اتحادیه ی اروپا ، مشغله ی ایالات متحده در عراق و افغانستان ، افزایش بهای نفت و ورود یک مشتری جدید و حریص به بازار انرژی یعنی چین ، وزنه را باز به نفع جمهوری اسلامی

سنگین کرد. ورود احمدی نژاد به سیاست ایران و موضع گیری های تعارضی او را باید با همین افزایش اعتماد به نفس ایران در رابطه با آمریکا توضیح داد.

این داستان غم انگیز دیگری در تاریخ خاورمیانه است. اینکه چگونه ثروت مردمان یک کشور به کارت



های بازی حکام مستبد برای پیروزی نسبتا بی اهمیت در یک تنش سیاسی تبدیل می شود. کشورهای اروپایی در باطن از پیش کشیدن بحران هسته ای ایران بسیار خشنود بودند. اتحادیه ی اروپا به خوبی می داند تا زمانی که چالش بر روی مسئله ی هسته ای ایران مطرح باشد ، همواره قراردادهای نفتی را به عنوان جایزه در این بازی دریافت خواهد کرد. چالش جدیدی که آمریکا در مقابل ایران گشود ، به نفع اتحادیه ی اروپا تمام شد و به خاطر همین بعد از انتخابات مجدد بوش ، سیاست واشنگتن بر این محور چرخید که جنجال و هیاهوی پیرامون مسئله ی هسته ای ایران را کاهش دهد و در عوض صبر کند تا مذاکرات اتحادیه ی اروپا با ایران در یک آرامش رسانه ای به بن بست نهایی خود برسد. امروز می بینیم که (مگر تا همین اواخر) در رسانه های جهان خطر یک ایران هسته ای با اینکه همچنان به همان شکل گذشته پا برجاست ، دیگر چندان مورد بحث نیست.

اوباما در اولین سخنرانی خود بعد از کسب مقام ریاست جمهوری وعده داد که با ستم نفت مبارزه خواهد کرد. شاید دکترین اوباما که در

که این ادعا نیز مانند ادعای سلاح های کشتار جمعی صدام حسین ، تنها تبلیغات سیاسی آمریکا است.

این روند ادامه داشت تا اینکه ملایان در ژانویه ی ۲۰۰۶ در ایران بسته ی تشویقی اتحادیه ی اروپا را رد کردند و کمتر از چهل و هشت ساعت بعد حکومت ایران اعلام کرد که قصد دارد غنی سازی اورانیوم را بعد از دو سال تعلیق از سر گیرد.

در پس حمایت اتحادیه ی اروپا از ایران در مقابل ایالات متحده ، قراردادهای کلان نفتی نقش بی اندازه مهمی ایفا می کند. جمهوری اسلامی نیز بی خوبی از این حربه بهره برده است و مقامات ایرانی بارها آشکارا به ارتباط میان روابط اقتصادی در حیطه ی انرژی و رفتار های

سیاسی اروپا در قبال ایران اشاره کرده اند.

برای مثال یک روز بعد از اینکه جهان در بیست و شش آگوست ۲۰۰۲ از کشف برنامه ی غنی سازی اورانیوم ایران دچار شوک بود ، بیژن نامدار زنگنه وزیر نفت وقت ایران از کشف یک حوزه ی نفتی با دست کم پنجاه میلیارد بشکه نفت ، پس از چهار و نیم سال

فرآیند اکتشافی خبر داد. و هنگامی که در سال بعد مامورین ایرانی از دسترسی بازرسان سلاح هسته ای به یکی از مکانهای مشکوک سرباز زدند، رئیس شرکت مهندسی و توسعه ی نفت ایران بدون ذکر هیچ مدرکی از کشف منابع جدید نفت در نزدیکی بوشهر خبر داد و مقدار آنرا حدود ۳۸ میلیارد بشکه اعلام کرد. و باز هم در مارس ۲۰۰۵ در گرماگرم مذاکرات اروپا با ایران برای جلوگیری از غنی سازی اورانیوم ، زنگنه خبر داد که جنوب خوزستان و جنوب حوزه ی گاز پارس جنوب ، منبعی از گاز کشف شده است.

افزایش بهای نفت و نیازمندی هرچه بیشتر کشورهای صنعتی به انرژی (به طوریکه چند در صد کاهش در واردات نفت یا مقدار کمی تغییر قیمت موجب کاهش شدید تولید ناخالص داخلی این کشورها خواهد شد) جمهوری اسلامی را بعد از خنثی سازی تحریم داماتو ، به این نتیجه رساند که با قراردادهای نفتی می تواند حمایت بسیاری از کشورها را خریداری کند. در اینجا رفتار سیاسی اتحادیه ی اروپا ، ژاپن و به نسبت کمتر هند در قبال ایران را باید با منفعت اقتصادی توضیح داد و



وابستگی در عین حال واکنش های غرب را شدیدتر و افراطی تر خواهد ساخت. یک دلیل دیگر که به تهاجمی تر شدن اقدامات غرب می انجامد، بحران سرمایه داری است و دقیقاً همین بحران است که گزینه ی تحریم بیشتر یا حتی حمله ی نظامی را روی میز شورای امنیت خواهد گذارد.

به عنوان نتیجه ، تنش های مکرر جمهوری اسلامی با آمریکا در شکل های مختلف ، اهمیت منافع اقتصادی به خصوص در بخش انرژی در توضیح رفتار و واکنش های سیاسی را نشان می دهد. باید توجه داشت که توضیح رفتار سیاسی با منافع اقتصادی مطمئن تر از دلایل ذهن گرایانه است. ما باید کنش های سیاسی را با ترکیبی از منافع اقتصادی ، مقتضیات امنیتی- اجتماعی و دلایل درون حاکمیتی توضیح بدهیم. برای مثال تنش ایران و غرب را باید به ترتیب با منافع اقتصادی برای غرب و دلایل امنیتی برای ایران توضیح داد.

حمایت او از به اصطلاح بهار عربی مشخص گشت) این باشد که این تئوری که استبداد در کشورهای نفت خیز جهان سوم به منفعت سرمایه داری جهانی است، می تواند درست نباشد و برعکس یک نوع دموکراسی صوری ، ضعیف و وابسته ، تضمین بیشتری برای تامین انرژی در این کشورها خواهد بود. این دیکتاتورها دیگر مانند سابق نوکرهای وابسته و ضعیفی نیستند که نقششان تنها تضمین نفت برای غرب باشد بلکه به لطف اهمیت یافتن انرژی ، می توانند خودشان نقشه انرژی و سیاست جهان را تغییر دهند. اولین تجربه ی دردناک ایالات متحده در این مورد ، نقش شاه ایران در افزایش بهای نفت از طریق اوپک بود. در این میان ایران کنونی نیز به عنوان دارنده ی سومین ذخایر نفتی بزرگ جهان (بعد از عربستان سعودی و کانادا) و دومین ذخیره گاز طبیعی (بعد از روسیه) توانسته است که با دادن باج به اروپا و چین و روسیه ، وزنه را در تقابل با آمریکا حتی در چالش حساسی مانند بحران هسته ای به نفع خود سنگین کند. اما وابستگی روزافزون جهان سرمایه داری به انرژی ، برای جمهوری اسلامی یک شمشیر دولبه است چرا که این



جنبش “ اشغال وال استریت ” و اهمیت عینیت بخشیدن به آن

شهرام راستگو

اکنون بیش از ۹۴ سال از انقلاب اکتبر در روسیه می گذرد. انقلابی که اولین تلاش جدی در تاریخ، برای تحقق بخشیدن به سوسیالیسم علمی و رهایی انسان بود. این انقلاب در زمانی رخ داد که جنگ میان کشورهای امپریالیستی، بشریت را به سمت فلاکت و بدبختی سوق میداد. انقلاب اکتبر در این شرایط، دریچه ای از امید را برای جهانی بهتر ، به روی انسان وانمود. اینک، پس از گذشت این سالین، بار دیگر جهان به شکل دیگری توسط نظام سرمایه داری در حال تهدید شدن می باشد. بحران



سرمایه داری، هر روز در حال فزونی و گسترش می‌باشد و نه تنها کشورهای جهان سوم، بلکه جوامع متروپل صنعتی را نیز به سوی انحطاط و فروپاشی سوق میدهد. بدون شک تفاوت‌های زیادی میان شرایط کنونی با سالهای آغازین قرن ۲۰ وجود دارد. ولی بزرگترین قرابت آنها این است که پرولتاریا در حال حاضر مجدداً باید تاوان سنگینی را به خاطر سرمایه داری بحران زده پرداخت نماید.

نکته مهمی که یک متفکر پرولتاریا همواره مد نظر دارد، آن است که

غلیانش را گذرا میدانند. بحث راجع به ضرورت عینیت بخشیدن به انقلاب را خیانتی بزرگ می‌شمارند. آنها با بیان آنکه موضوع انقلاب پرولتری در اندیشه مارکس صرفاً یک خطا فردی از سوی او و به دلیل شرایط خاص مارکس بوده است، به دنبال معرفی مارکسیسم کاملاً انسانی و صلح دوست می‌باشند. بزرگترین کاری که در شرایط فعلی میتوانند انجام دهند آن است که آرزو نمایند تا همه امور به صورت مسالمت آمیز به حالت اولیه باز گردد. در واقع، مظاهر بورژوایی آنقدر آنها را تهی کرده که حتا افق فکری یکی از بنیانگاران سوسیال دموکراسی در غرب یعنی کارل



آگاهی اجتماعی همواره توسط هستی اجتماعی معین میگردد و آنکه با تغییر مشخصی از یک خاستگاه طبقاتی، تناقضاتی بروز می‌یابد که آگاهی کاذب اجتماعی را تهدید می‌کند. بدون شک پیدایش جنبش وال استریت را اشغال کنید برای اولین بار در آمریکا حاکی از گسترش این تناقضات، در ذهنیات توده‌ها، در این کشور است. زیرا وال استریت، سالهای متمادی است که کنترل اذهان عمومی را با نفوذ در رسانه‌های جمعی آمریکا به شکل گسترده‌ای در دست داشته است. وظیفه این رسانه‌ها رسوب آگاهی‌های کاذب در اذهان توده‌ها می‌باشد. بدون شک ظهور این موج جدید آگاهی طبقاتی در آمریکا و بر علیه وال استریت، نشانی واضح از قرابت انقلاب پرولتری در عصر مدرن می‌باشد.

از سوی دیگر نگاه تئوریسینهای ساختگی چپ نو و حامیان سوسیال دموکراسی به جنبش ضد وال استریت جلب توجه می‌کند. آنها که بدون شک بصورت عامیانه مارکسیسم را فرا گرفته اند، آنچنان نظام سرمایه داری را مستحکم و پابرجا می‌بینند که صحبت کردن راجع به انقلاب را خطایی بس بزرگ می‌شمارند. بحرانهای سرمایه داری را موقتی و

کاوٹسکی را نیز از دست داده اند. زیرا وقتی کاوٹسکی توسط برنشتاین در رابطه با شباهت و نزدیکی تزهایی آوریل لینن با تئوری دیکتاتوری پرولتاریا در نظرات مارکس مورد پرسش قرار می‌گرفت آن را انکار یا اشتباه قلمداد نمی‌کرد بلکه اینطور پاسخ میداد: ما میتوانیم موضوع دیکتاتوری پرولتاریا را به آینده موکول کنیم، آنها هم آینده بسیار دور.

در طرف مقابل سردمداران وال استریت گویی بهتر از این تئوریسینهای ساختگی اصالت مارکسیسم که تاریخ تمام جوامع کنونی تاریخ نبردهی طبقاتی بوده است را درک کرده اند. زیرا برای مثال، یکی از سردمداران وال استریت به نام وارن بافت (tebuff warren) با بلاهتی اریستوکراتیک شرایط فعلی را با مصاحبه با نیویورک تایمز اینگونه بیان می‌کند: البته، این یک جنگ طبقاتی می‌باشد، طبقه ما این جنگ را ایجاد کرده و ما نیز برنده خواهیم شد. اغراق آمیز نیست که وال استریت به مدت سالهای متمادی کنترل بر ۲ حزب اصلی آمریکا را بر عهده دارد. تشکیلات وال استریت فقط به یک اصل اعتقاد دارد: هیچ محدودیتی برای قدرت پول نباید باشد تا بتوان حاکم بلا منازع در



آگاهی طبقاتی طبقه کارگر دارد. سنت ما به دنبال ملموس کردن تئوری ماتریالیسم تاریخی در نبردهای روزانه طبقه کارگر می‌باشد. برای مثال هنگامیکه لنین در زمان بین انقلاب فوریه و انقلاب اکتبر در مخفیگاهی در خانه کارگران مخفی شده بود و شبانه به مکالمات و بحثهای آنها گوش میکرد، یکی از این مکالمات را اینگونه بازگو می‌کند: «دیشب میشنیدم که کارگران میگویند بعد از ماه فوریه، مجبورند به ما نان با کیفیت بدهند، دیگر فهمیده اند که ما به آگاهی طبقاتی رسیدیم.» و سپس لنین اینگونه ادامه میدهد: «تا به امروز من خود هیچ وقت به موضوع نان و کیفیت آن از جنبه آگاهی طبقاتی نگریسته بودم. این نشان میدهد که تئوری ما وارد مبارزات روزمره کارگران شده است. حالا می‌توان به ادامه مبارزه و پیروزی امیدوار بود.» جالب است در مبارزات امروز بر علیه وال استریت نیز اینطور به گوش میرسد که تجمع کنندگان در پارک زوکوتی در نیویورک چنین میگویند: «دیگر همانند روزهای اول، نمیتوانند با ما گویند که دولت متصدی پارک و مسئول مجوز دادن به سکونت در آن است. ما دیگر به آگاهی رسیدیم.» سخن گزافی نمیباشد که ما نیز تا قبل از پیدایش این جنبش در آمریکا به اماکن عمومی همچون پارک از جهت رشد آگاهی طبقاتی نگاه نکرده بودیم. پس ما نیز میتوانیم مجدداً امیدوار و خوشبین شویم، و این موضوع را درک کنیم که سنت مارکسیسم-لنینسم قابلیت رشد و شکوفایی را پیدا نموده است. اینک وظیفه ما می‌باشد که در صدر تکامل آگاهی طبقاتی قرار گیریم تا به وال استریت و وارن بافت (warren buffet) اثبات کنیم که اینبار با آغاز یک انقلاب جهانی پرولتاری، آنها بر خلاف تصورشان بازنده خواهند بود.

جهان بود. شعار آزادی و احترام به حقوق فردی در اصل به معنای آزادی در استثمار از مندانه انسان و طبیعت و تصاحب خصوصی ثروت مادی جامعه می‌باشد.

نظام سرمایه داری اکنون در سرتاسر جهان توانایی اصلاح امور خود را از دست داده است. تنها عملی که در شرایط فعلی میتواند انجام دهد انتقال بحران‌های خود به مناطق جغرافیایی مختلف می‌باشد. منشأ این بحرانها در تصاحب خصوصی ثروت مادی جامعه برای انباشت سریع سرمایه می‌باشد. بحران‌هایی که به بهای بیچارگی و فلاکت بیشتر پرولتاریا تمام میشود. ولی نکته‌ای که جلب نظر می‌کند بر ملا شدن تضاد منطقی طبقاتی دوگانه مالکین و فاقدین مالکیت بر وسایل تولید در جامعه آمریکا می‌باشد. حتی کثرت در مشاغل و گوناگونی تخصص‌ها نیز نتوانسته شناسایی این دو طبقه متضاد را از بین ببرد. شعار ما ۹۹ درصد هستیم گویای این موضوع می‌باشد. آنگونه که مارکس تاکید میکرد فقط از یک جایگاه برتر اجتماعی است که می‌توان ماهیت و جوهر مراحل قبلی را فهمید و درک کرد. بدینسان، آغاز جنبش وال استریت را اشغال کنید در آمریکا و گسترش آن به کشورهای دیگر صنعتی نشانی بارز از آغاز یک جایگاه برتر اجتماعی جدید در مبارزات تاریخی پرولتاریا می‌باشد.

پیروزی در این مبارزه تمام عیار بر علیه نظام سرمایه داری و جلوگیری از انحطاط بشریت و طبیعت در آینده زمانی میتواند تضمین گردد، که اهمیت انقلاب بار دیگر در تاریخ مطرح گردد. لنین نیز در زمان خود، با درک بالای دیالکتیکی، سالها قبل از آغاز جنگ جهانی امپریالیستی، جوهره دوران خود یعنی آغاز آخرین مرحله تکامل سرمایه داری (امپریالیسم) و نبرد قریب الوقوع جهان سرمایه داری بر علیه پرولتاریا را درک کرد. ایثار و جانفشانی لنین زمانی قابل درک خواهد بود که به این موضوع توجه کنیم که وی سالها قبل از آغاز جنگ جهانی، تمام تلاش خود را برای پیروزی پرولتاریا بکار برد. این نبرد زمانی از قبل متضمن پیروزی پرولتاریا می‌بود که موضوع انقلاب به قید فوریت در دستور جلسه تاریخ قرار میگرفت. امروز نیز وظیفه متفکرین سوسیالیست این می‌باشد که عینیت بخشیدن به انقلاب را در دستور کار مبارزات طبقه جهانی کارگر قرار دهند. وظیفه ما این می‌باشد که در شرایط فعلی، سنت مارکسیسم-لنینسم را تکامل بخشیم و با تکیه بر مارکس و لنین نه بازگشت به آنها در صدر تکامل آگاهی طبقاتی قرار گیریم. لنین نه تنها مجدداً اصالت مارکسیسم را که مدتها توسط شارهین سطحی نگر مارکس، تحریف شده بود را احیا نمود، بلکه به درستی متد مارکسیسم را با تعمیم آن به لنینسم شکوفا و متعالی نمود. طبیعت و محتوای مارکسیسم-لنینسم با توجه به مشکلات و وظایفی که تاریخ پیشروی آن قرار میدهد معین میگردد. موفقیت آن بستگی به میزان



از منظر خود به تنهایی، چه در رابطه با گروهی خاص تعریف می شود. هویت مجموعه ای از فرآیند هستی و چگونگی ویژگی هایی است که ابژه را از دیگر ابژه ها متمایز می کند. هویت ارتباط بین شیء با خودش نیز تعریف می گردد. برای مثال بنابه گفته ی لایپنیتس در قانون لایپنیتس، وقتی تمام صفات و ویژگی های دو یا چند ابژه یکسان باشند به این معناست که آنها یکی هستند. بنابراین مفهوم همانندی و یکسانی چیزی است که از مفهوم عام هویت برداشت می شود. این مفهوم یکسانی و همانندی، درک ما را از هویت فردی و هویت اجتماعی مان می سازد. بنابر دسته بندی هویت، هویت ها کیفی یا کمی هستند. برای مثال هویت گربه ی سیامی و گربه ی پرشین، گربه بودن آنهاست اما این هویت کیفی است. دو گربه ی سیامی یک شکل هویت مشترک کیفی دارند و اشتراک هویتی شان از یک گربه سیامی و یک گربه ی پرشین بیشتر است، اما دو گربه ی سیامی هویت کمی ندارند. تنها وقتی چیزها هویت کمی دارند که ابتدا برای آنها هویت کیفی کاملا یکسان قائل شویم. اما ما نمی توانیم بین افراد جامعه به هویت های کمی و مطلق قائل باشیم و ناچاریم در حیطه ی جامعه شناختی و انسان شناختی هویت های اجتماعی افراد را هویت های کیفی در نظر بگیریم و به این ترتیب نمی توانیم با استفاده از یک خط کش، کمیت هویت های بین افراد و گروه ها را به دقت و به طور علمی تعیین کنیم. همچنین مباحثی نیز وجود دارند که وجود هویت مطلق را از اساس رد می کنند. برای مثال پیتر گیچ (Peter Geach) معتقد است که هویت مطلق کاربرد ندارد، وجود ندارد و هویت همواره نسبی است.

پست مدرنیست ها مدعی اند که سیاست های هویتی بر نقطه نگاه نادرستی از سوژه استوار است که فرض می گیرد متافیزیک ماده امری به هم پیوسته و منسجم است، و این سوژه ی خودبنیاد به گونه ای هستی شناختی، بر هر فرمی از بی عدالتی اجتماعی برتر می گردد. برعکس، پست مدرنیست ها سوژه را چیزی تعریف می کنند که همواره ساخته ی گفتمان های گوناگون است و هیچ هویت فردی یا اجتماعی وجود ندارد که از موقعیت های ممکن فراتر رود. در واقع هویت در رابطه با تفاوت ها ساخته می شود که اجتماعا به رسمیت شناخته می شوند. از این رو، یکی از خطرهای سیاست های هویتی این است که برای اعتبار هویت فردی یا گروهی می بایست حتما یک "دیگری" وجود داشته باشد که آنها درمقابل آن بایستند. روی هم رفته، یکی از مباحثی که در این حیطه مطرح است رد واقعی بودن، بدیهی بودن و پیشینی بودن چیزی به نام هویت فردی یا اجتماعی است. هویت ها به صورت تاریخی در بستر اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و سیاسی و بنابه مناسبات مادی زندگی انسان ها ساخته می شوند و با توجه به تفاوت با دیگر صفات، به صورت اجتماعی به رسمیت شناخته می شوند. فهم و پذیرش این امر که

ناسیونالیسم

قومی



NATIONALISM

نسیم روشنایی

این نوشتار قصد دارد قوم گرایی و ناسیونالیسم قومی را بررسی کند و به این مسئله بپردازد که تضاد و تخاصم موجود میان ملت ها و اقوام چه دلایلی دارند. اما پیش از بررسی هویت قومی و قوم گرایی به بررسی هویت خواهیم پرداخت.

هویت در حوزه های مختلف تعاریف گوناگونی دارد و در متافیزیک و فلسفه ی زبان مباحثی حول این مفهوم شکل گرفته است. هویت تمام ویژگی ها و پروسه ای را می تواند شامل شود که "من" در یک فرد ساخته می شود. همچنین برداشت و تصویری که فرد از خویش دارد، چه



نظریات بسیاری درباره ی قوم گرایی وجود دارند. برای مثال آنتونی اسمیت دو رویکرد برای قومیت در نظر گرفته است: رویکرد اصالت باورانه و رویکرد ابزار گرایانه. اصالت باوران قومیت یا هویت قومی را رابطه ای طبیعی، اصیل و ذاتی می دانند که فراتر از دوره های زمانی است. اصالت باوران نیز به تندرو و میانه رو تقسیم می شوند. اصالت باوران تندرو معتقدند که هویت های قومی اعتبار جهان شمول و طبیعی دارند. این رویکرد اگرچه ارزش علمی و منطقی چندانی ندارد، اما سیاستمداران در مناسبات سیاسی گوناگون برای کسب منافع اقتصادی و سیاسی مشخص، با این نقطه نگاه بر مسئله ی هویت قومی تاکید بسیاری می کنند. اصالت باوران میانه رو قومیت را حاصل پیوند بین اعضای یک گروه و همزیستی آنها می دانند و نه امری ذاتی و اصیل. قومیت در نگاه میانه روها باور به گذشته ای مشترک، منشاء مشترک، نهادها، نشانه ها، نمادها، سنت ها و ارزش های مشترک است که در پروسه ی زمانی طولانی شکل می گیرد و نه به طور طبیعی. ولی ابزارگرایان قومیت را نه امری جهان شمول، اصیل و طبیعی و نه حتی لزوم اشتراکی در باورها و رسوم می دانند، بلکه قومیت را ابزاری می داند که در برهه های گوناگون برای دستیابی به اهدافی سیاسی و اقتصادی استفاده می شود. ابزارگرایان معتقدند که قومیت به مفهوم امروزی مانند ملیت اموری ابداعی هستند. همانطور که پیشتر نیز اشاره شد یکی از مهم ترین زمینه های ابداع هویت قومی به مفهوم امروزی آن دلایل استعماری دارد که برجسته شدن گروهی از اقوام و هویت یابی آنها به جنگ و تضاد و تعارض در کشورهای تازه استقلال یافته منجر شده که به تحریک استعمارگران صورت گرفته است تا کشورهای غربی بتوانند به خاطر بی ثباتی ملی و اقتصادی این کشورها منابع مادی شان را در چنگال خود داشته و بتوانند بر مناطق ژئوپولیتیکی خاص کنترل سیاسی و اقتصادی خویش را حفظ کنند. بنابراین ابزارگرایان مدعی هستند که نیاز به ایجاد هویت و تفکیک گروه ها آنطور که امروز وجود دارند، توسط استعمارگران ساخته شده است و هویت قومی آنطور که امروز درک می شود ساخته ی استعمارگران و برای برآورده کردن منافع آنهاست. همانطور که در مبحث هویت پذیرفتیم، هویت ها اصیل، طبیعی یا پیشینی و ذاتی نیستند، پس نمی توانیم این گزاره را بپذیریم که هویت های قومی ذاتی یا طبیعی هستند، بنابراین کسانی که از این گزاره ها استفاده می کنند و به چنین باورهایی دامن می زنند یا درک نادرستی از هویت دارند یا عمداً از این گزاره ها برای اهداف و منافع خویش استفاده می کنند. به این ترتیب می توان چنین استنباط کرد که میان ذات گرایان و ابزارگرایان، استدلال های ابزارگرایان تاحدی به واقعیت نزدیک تر است.

هویت ها صفاتی متفاوتی، پیشینی و ذاتی یا طبیعی سوژه نیستند، راه را برای هرگونه سوء استفاده از چنین باورهای ذات گرایی می بندد.

اقوام نیز همانطور که همه می دانیم اولین گروه های اجتماعی را در تاریخ زندگی انسان تشکیل داده اند. در دوران باستان Ethnos به قبایل کوچ کننده ای گفته می شد که در شهرها polis زندگی نمی کردند. در زبان انگلیسی هم به اقلیت هایی که انگلوساکسون نبوده اما در امریکا ساکن بودند واژه ی Ethnic اطلاق می شد. اصولاً اقوام گروه های انسانی هستند که به اجداد مشترک معتقدند و اغلب مناسک، مراسم، ارزش ها، باورها و زبان مشترک یا اسطوره های مشترکی نیز دارند. اما رفته رفته مفهوم جدیدی از قوم و قومیت از نیمه ی قرن بیستم به بعد شکل گرفت و تاکنون به کار می رود. این مفهوم از قومیت پس از موج آخر تشکیل دولت های ملی در کشورهایی که پیشتر مستعمره بودند شکل گرفت؛ چرا که این کشورها پس از جنگ جهانی دوم به علت فاکتورهای اقتصادی، نظامی و سیاسی در کشورهای استعمارگر غربی و بحران های سرمایه داری، به استقلال رسیدند و دولت ملی مستقل تشکیل دادند. به این ترتیب در بسیاری از این کشورهای تازه استقلال یافته تضادی بین اقوام و دولت ملی شکل گرفت که بسیاری از آنها را به تجزیه طلبی، خودمختاری سیاسی، قوم گرایی و ناسیونالیسم قومی سوق داده است. این قوم گرایان مدعی هستند که می بایست کشوری مستقل بر اساس قومیت تشکیل دهند و خواستار جدایی از کشور اصلی و تشکیل کشوری با قومیت واحد هستند.

ناسیونالیسم قومی در برابر ناسیونالیسم ملی قرار می گیرد. به این معنا که عضویت افراد در یک ملت که بر اساس ناسیونالیسم قومی شکل گرفته است با این رویکرد برپایه ی نسب و وراثت یعنی هم خونی و خویشاوندی بین افراد است. اما برعکس در دولت ملت های مدرن فرد به عنوان فرد در نظر گرفته می شود که با داشتن شرایط قانونی مثل متولد شدن در یک کشور، کار کردن و زندگی کردن برای مدت خاصی در یک کشور و غیره، طبق قانون ملی یک کشور، شهروند آن کشور محسوب می شود و ملیت آن کشور را خواهد داشت. دولت ملت های مدرن بر اساس منافع اقتصادی خود در برهه های تاریخی و در تقابل و ستیز با دیگر دولت-ملت ها تشکیل شده اند و افراد در این کشورها گاهی از اقوام و نژادها و مذاهب مختلف تشکیل می شوند. اما ناسیونالیسم قومی گرایش دارد بر روایتی تاکید کند که به تبار مشترک، ریشه ی مشترک قومی و خون مشترک بین افراد می پردازد، نه به هویت ملی افرادی که در قلمروهای جغرافیایی قراردادی دولت-ملت های مدرن زندگی می کنند.



هویت هایی چون ملیت، قومیت، نژاد، مذهب و غیره. بنابراین معیار عضویت فرد در جامعه به عنوان شهروند بی شک نمی بایست بر مبنای قومیت یا حتی ملیت باشد. در نتیجه، تجزیه طلبی در اغلب موارد نه تنها باعث بیشینه کردن منافع مردم نخواهد شد، بلکه شرایط زیستی را برای طبقه ی کارگر دشوارتر نیز می کنند. از طرف دیگر، تصور اینکه یک جامعه صرفاً یک قوم را در خود بپذیرد و دیگر مردم را همواره به عنوان دیگری یا بیگانه تصور کند، بسیار ترسناک، کوتاه نظرانه و گروتسک است.

اما نقد نهایی ما در این نوشتار به قوم گرایی و ناسیونالیسم قومی از نقطه

تا اینجا مسئله ی هویت و هویت قومی و ناسیونالیسم قومی را بررسی کردیم. برای ادامه ی بحث ابتدا این پرسش را پاسخ خواهیم داد که شهروندی افراد در یک جامعه می بایست بر چه اساسی باشد. در یک جامعه ی مدرن، شهروندی افراد نه بر اساس نژاد، قومیت، رنگ پوست، جنسیت و مذهب و... بلکه بر اساس عضویت فرد در جامعه ی مورد نظر به عنوان Individual مطرح است. انسانها در یک جامعه ی مدرن با هر نژاد و قومیت و باور و جنسیت و هر هویتی در جامعه به عنوان "فرد" در نظر گرفته می شود و از حق شهروندی در جامعه برخوردار هستند. مسئله ای که امروز در دولت ملت های مدرن هنوز مطرح و مناقشه برانگیز است، مسئله ی ملیت و هویت ملی است. این امر که

وقتی فرد در کشوری زندگی می کند اما به هر دلیلی ملیت آن کشور را ندارد، با وجود کار و تولید و زندگی در آن کشور، به عنوان شهروند در نظر گرفته نمی شود و غیرقانونی محسوب می شود و متعاقباً به شیوه های گوناگون تحت ستم و سرکوب و استثمار قرار می گیرد. واقعیت این است که دولت - ملت های امروزی، ناسیونالیسم ملی و هویت ملی، با شکل گیری سرمایه داری توسط بورژوازی ساخته و بی شک برای برآورده کردن منافع این طبقه بر ساخته شدند. از این



نگاهی مارکسیستی است. واقعیت این است که اگرچه تخصم های هویتی مانند مسئله ی نژاد، قومیت، جنسیت، مذهب و غیره در بسیاری از جوامع وجود دارند و صد البته می بایست برای از بین بردن آنها مبارزه کرد، اما ماجرا به این مسائل ختم نمی شود و ساده انگارانه است که مسئله ی اصلی ستم و استثمار اقلیت ها با هویت های متفاوت را صرفاً تخصم بین حکومت ها با اقلیت های قومی یا دیگر اقلیت ها ببینیم. این سناریوها، سناریوهایی هستند که بورژوازی حاکم برای توده ها می سازند و رواج می دهند تا بر تضاد اصلی در جامعه سرپوش بگذارند. از شکل گیری سرمایه داری تاکنون اساسی ترین تخصم و تضاد موجود تضاد بین بورژوازی و طبقه ی کارگر و بهره کشی از طبقه ی کارگر بوده است. همچنین سرمایه داری همواره بین کارگر خودی و کارگر غیر خودی با

رود، دولت - ملت های امروزی که بورژوازی طبقه ی حاکم آنهاست، اگرچه از جوامع پیشامدرن پیشرفته تر و معقول تر طرح ریزی شده اند اما در حقیقت جوامعی نیستند که مردم تمام طبقات را نمایندگی کنند. بنابراین انسان ها به جوامعی نیاز دارند که تمام مردم به طور یکسان در آن بازنمایی شوند، منافعشان را برآورده سازند و بتوانند خود را و توانایی های خود را آزادانه و برابر در جامعه ی خویش شکوفا کنند. جوامعی که در آن ها نظام اقتصادی استثمارگر و ناعقلانی وجود نداشته باشد که درصد بالایی از مردم تحت ستم و استثمار و بهره کشی قرار بگیرند، اما تنها طبقه ی حاکم از شرایط زیستی مناسب و مرفه برخوردار باشند. واقعیت این است که انسان ها در یک جامعه می بایست براساس انسان بودن و کار و زندگی در یک جامعه عضو آن جامعه باشند نه براساس



مقاله تاکنون سعی کردیم به آن بپردازیم، نه هویت‌هایی ذاتی و اصیل و طبیعی و پیشینی وجود دارند که ماهیت فرد را به عنوان فردی با قومیت و زبان خاص نسبت به فردی دیگر از قومیت و زبان دیگر برتری بخشند و نه جنگ واقعی و بنیادین بین اقوام و ملت‌ها به راستی پرابلم واقعی انسان‌هاست. تمام جوامع سرمایه

داری امروزی، کشورهای پیشرفته، نیمه پیشرفته یا عقب مانده، هر کدام از طبقات گوناگونی تشکیل شده اند که تنها یک طبقه (بورژوازی) بر تمام طبقات حکم می راند و از دسترنج کارگران بهره می برد. بنابراین، چنین تضاد و تخاصم در میان بورژوازی ملی و بومی کشورهایی مانند ایران، هیچ ربطی به منافع واقعی طبقه ی کارگر و فرودستان اقوام مختلف ندارد (اگرچه بی شک چنین تخاصمی بین بورژوازی، شرایط زیستی طبقات کارگر بومی را دشوارتر می کند) و مبارزه ی طبقه ی کارگر و تمام فرودستان تمام



جوامع موجود و تمام اقوام موجود، از اساس مبارزه ای طبقاتی است، مبارزه ای که تمام کارگران اعم از کورد و ترک و بلوچ و لر و فارس و... در آن سهیم اند. بنابراین برای درک و تحلیل و مبارزه در جامعه ای که در آن یک قوم یا چند قوم خاص توسط بورژوازی ملی خویش تحت ستم و سرکوب قرار می گیرند، طبقه کارگر می بایست بسیار آگاه باشد و از تضاد منافع و جنگ بین بورژوازی قومی خویش و بورژوازی ملی پرده بردارد و درعین مبارزه با تبعیض و ستم و سرکوب و استثمار بورژوازی ملی، مقهور و مرعوب فریب های قوم گرایانه و هویت مدار بورژوازی بومی قوم خویش نگردد. افق چنین مبارزه ای نیز بی شک از محدوده ی مبارزه با بورژوازی ملی به هدف جدایی طلبی صرف، فراتر خواهد رفت و به مبارزه ای برای از بین بردن سیستم سرمایه داری و سرانجام کل نظام طبقاتی منتهی خواهد گشت.

مسائلی مانند نژاد، مذهب، ملیت، جنسیت و دیگر هویت‌ها تفرقه افکنده است تا تضاد اصلی و شرایط دشوار زندگی فرودستان را به گردن عوامل دیگر بیندازد. به علاوه، بورژوازی سطوحی مختلف دارد و بین سطوح مختلف بورژوازی نیز تضاد منافع وجود دارد. مهم ترین دلیل

جدایی طلبی اقوام از کشورهای خود، تضاد بین بورژوازی ملی حاکم و بورژوازی های اقوام حاشیه است که ما در اینجا آنها را بورژوازی قومی می نامیم. هنگامی که بورژوازی ملی حاکم یک کشور تنها بخشی از بدنه ی طبقه ی بورژوازی را نمایندگی کند و بورژوازی قومی را از کسب منافع بیشتر و انباشت بیشتر سرمایه دور نگه دارد، چنین تضادها و نزاع‌هایی

میان بورژوازی ملی و بورژوازی قومی شکل می گیرند. اما درواقع، برای طبقات کارگر و فرودستان از هر قوم و نژاد و تباری که باشند، هیچ توفیری نمی کند که چه کسی آنها استثمار می کند. میزان استثمار و ستمی که بورژوازی بر طبقه ی کارگر تحمیل می کند ارتباطی به این مسئله ندارد که کارگران با بورژوازی حاکم هم قوم یا هم نژاد باشند.

همچنین یکی از مسائلی که جدایی طلبان در مطالبات خویش بر آن تاکید دارند ترس از بین رفتن زبان محلی آنهاست. واقعیت اینجاست که تکیه بر زبان های محلی، آداب رسوم و آیین ها و باورها و سنت های قومی تنها باعث عقب ماندگی و عدم ارتباط و درجا زدن در ارتجاع رسوم و آیین های گذشته خواهد بود. تصور این که افراد یک جامعه تنها قادر باشند به زبان قوم خویش صحبت کنند، تنها باورها و مذهب و مسلک قوم خود را آموزش ببینند و بپذیرند و به نسل های بعدی منتقل کنند، رقت بار است. در جهانی که انسان ها می بایست مرزهای ساختگی ملی بورژوازی حاکم را نیز از بین ببرند تا بتوانند هویت خود را آزادانه در ارتباطی گسترده با تمام مردم جهان شکل داده و همزمان شرایط اجتماعی جامعه ی خویش را تغییر دهند. بنابراین همان طور که از آغاز



انقلاب و ضد انقلاب در مصر

بهزاد باقری

ژانویه و فوریه ۲۰۱۱، ماههای حرکت مشترک اقشار وسیع جامعه مصر و در حقیقت جنبشی "همه با هم" بود. بین طبقات مختلف و جنبشهای سیاسی برخاسته از آنان، بر سر خواست سرنگونی حسنی مبارک نوعی توافق حاصل شده بود. توافقی که در مرحله اول انقلابات دموکراتیک و در مرحله اولیه رشد جنبش انقلابی از لحاظ اجتماعی و در مسیر رویدادها، معمولا و در اکثر موارد حادث میشود. بویژه حضور بخشهای نسبتا زیادی از بورژوازی (شهری و روستایی) و احزاب و جریانات سیاسی شان (مذهبی، لیبرال و ناسیونالیست) در اپوزیسیون که در صدد فروکاستن هدف و خواست جنبش به فقط سرنگونی حسنی مبارک و سلب قدرت از وی و خانواده و بخشی از نزدیکانش بودند، حدود و دامنه تغییرات حاصل از جنبش توده ای را کمتر کرد. اما بمانند بسیاری از تجارب انقلابی در تاریخ مدرن، انقلاب مصر نیز در همین نقطه ناپستاد و محدود نماند؛ چراکه فاز اول این جنبش انقلابی - ژانویه و فوریه اتحاد طبقات و جنبش همه با هم - نتوانست و اصلا نمیتوانست تضادهای اصلی که باعث و بانی ظهور انقلاب بودند را حل کند. حضور گسترده طبقه کارگر، فقرای شهری، بیکاران و دیگرانی که تنها یکی از خواستههایشان و شاید حداقل ترین آن، سرنگونی حسنی مبارک بود و علیه فقر، بیکاری، ستم و شکاف طبقاتی، برای زندگی انسانی و شرافتمندانه بمیدان آمده بودند، موتور محرکه ادامه انقلاب را

انقلاب مصر، که بر دوره پایان تاریخ و پایان انقلابها پایانی بزرگ گذاشت، انقلابی ادامه دار و با ابعاد بزرگ است که نزدیک به یکسال از شروعش میگذرد. این انقلاب از بدو شروع اقشار وسیعی از جمعیت بیش از هشتاد میلیونی مصر را بحرکت درآورد. براساس تخمین ها بیش از بیست درصد از جمعیت مصر (دست کم ۱۵ میلیون نفر) در تحرکات توده ای روزهای نخست انقلاب شرکت داشتند. طبقه کارگر، فقرای شهری، بیکاران، جوانان (دانشجو، شاغل و بیکار)، زنان (که بویژه شرکت زنان طبقات زحمتکش جامعه و زنان خانه دار در این بین چشمگیر بوده است) ستونهای اصلی این حرکت توده ای در سراسر کشور بوده اند. این نشانگر این است که خواست انقلاب و خواست تغییر در جامعه (حال با هر روایتی که بر مبنای توازن قوا و آرایش نیروها و مرحله تکامل انقلاب بخود بگیرد) در بطن جامعه مصر نفوذ کرده است؛ به این معنی که تأثیرات گسترده این حرکت نه تنها در اقشار شهری بلکه در توده های روستائین، که تاریخا از لحاظ سیاسی کم تحرک ترین بخش جمعیت را تشکیل میدهند، نیز رسوخ کرده است.



گیرنده بزرگ مالی-نظامی از امریکا در جهان پس از اسرائیل میباشد، یعنی سالانه بین دو تا سه میلیارد دلار، بزرگترین بنگاه اقتصادی و بزرگترین سرمایه دار و مالک زمین در مصر است و در بسیاری از بخشهای اقتصاد جامعه از مونتاژ خودرو، صنایع پوشاک، ساخت و ساز راه و پل و پروژه های بزرگ خانه سازی و... شرکت دارد و صاحب بسیاری از تاسیسات و امکانات توریستی مصر است و از مزایای بسیاری از قبیل معافیت مالیاتی، نیروی کار بی جیره و موجب و یا ارزان سربازان و تصاحب زمین و کارخانه ها به ثمن بخش برخوردار و تا کنون از این لحاظ به هیچ نهادی پاسخگو نبوده و به واقع دولتی درون دولت بوده است.

تعمیق و رادیکالیزه شدن پروسه انقلاب در مصر بیشترین خطر و ضربه را برای فرماندهان نظامی دربردارد. بر همین اساس، شورای عالی نظامی هرچه در توان دارد، با توجه به تناسب قوا، در جهت سرکوب انقلاب انجام داده است. این شورا در ماه مارس تظاهرات روز جهانی زن را با همدستی اسلامگرایان افراطی سرکوب میکند. در ماه آگوست تجمع و تحصن معترضان در میدان تحریر به روند بسیار کند تغییر و نقش ارتجاعی شورای نظامی را با خشونت برهم میزند. در ماه اکتبر تظاهرات مسیحیان قبطی در اعتراض به آتش زدن کلیسایشان را بازهم با همدستی اسلاميون و قتل بیست و پنج تن از معترضان در برابر ساختمان یک شبکه تلویزیونی دولتی در هم میکوبد. در ماه نوامبر به اعتراضات انقلابيون و معترضین در میدان تحریر که خواهان سلب هر چه سریعتر قدرت نظامیان بودند با شدت تمام و کشتار بیش از چهل نفر پاسخ میدهد. و در ماه جاری، دسامبر، حمله همه جانبه و وحشیانه ای را برای سرکوب و دفع کامل معترضین و متحصنین در میدان تحریر سازمان میدهد. سرکوب ماه دسامبر در واقع تلاش اصلی ارتش با تمام قوا برای ختم غائله میدان تحریر با توسل به شلیک تیر جنگی، استفاده از انواع گاز اشک آور، پرتاب سنگ و کشتار و زخمی و حتی کور کردن شمار زیادی از تظاهرکنندگان بوده است. در این بین سرکوب مطبوعات و رسانه ها، برپایی دادگاههای نظامی در ابعاد بسیار وسیعتر از رژیم سابق برای فعالین سیاسی، روزنامه نگاران، وبلاگ نویسان، فعالین کارگری و زنان، ممنوع کردن اعتصابات و تشکلهای کارگری و تلاش برای سرکوب آنها و بسیاری موارد دیگر پرده از نقش تماما ارتجاعی شورای عالی نظامی مصر و مقاصد واقعی اش برمیدارد. بجزرات میتوان گفت که حاکمیت ارتش در طول این ده ماه یک خونتای نظامی بوده است. شورای عالی نظامی مصر در شرایط فعلی، ستون و نیروی رهبری کننده ضدانقلاب مصر است.

اسلام سیاسی

اخوان المسلمین و سلفی ها، دو بازوی اصلی اسلام سیاسی در مصر را

تشکیل میدهد. آنچه که بعنوان انقلابی دموکراتیک برای سرنگونی استبداد و فساد آغاز گردید، پس از رسیدن به هدف اولیه اش سرعت به جنبشی تبدیل شد که خواستهای اجتماعی-اقتصادی رادیکالتر و پایه ای تری را برای تعمیق تحولات پیش میگذارد. هر چه از فاز اولیه انقلاب گذشت و هرچه تضادهای طبقاتی و تفاوت بین افق طبقات - که خود را در خواسته های مختلف جنبشها و تشکلهای سیاسی نشان میدهد - حول مسائل گوناگون شکل گرفت و تشدید شد، بهمان نسبت هم چهره انقلاب و ضدانقلاب مشخص تر شد و جدال و مبارزه آنها هم شکل عریانتری بخود گرفت. پایه اصلی این جدال و در واقع جدال اصلی در میان برخوردارها و آشوبها و هیاهوی انقلاب، جدال بین طبقات حاکم و نمایندگان اصلی شان یعنی بازمندگان رژیم سابق و در راسشان شورای عالی نظامی مصر، اسلام سیاسی به سرکردگی اخوان المسلمین و سلفی ها و حامیان خارجی ارتجاع از قبیل آمریکا، عربستان سعودی، شیخ نشین ها و ترکیه و بعبارت دیگر ارتجاع منطقه و جهانی و تاحدی بسیار کمتر احزاب و شخصیتهای لیبرال مصر از یکسو و طبقه کارگر، تشکلهای کارگری، احزاب سیاسی چپ (حال با هر درجه از قدرت) و توده های فقیر شهری و روستایی، که امید و خواست و آرمانشان در انقلاب در تحلیل نهایی در برابر طبقه حاکم قرار میگیرد، از دیگر سو میباشد. در ادامه در حد بضاعت این مقاله و نویسنده اش به بررسی هر یک از اجزای تشکیل دهنده کمپ ضد انقلاب و انقلاب میپردازیم.

الف) ضدانقلاب

شورای عالی نظامی مصر

شورای عالی نظامی مصر (المجلس الأعلى للقوات المسلحة)، پس از سرنگونی حسنی مبارک در روز یازدهم فوریه یعنی هجده روز پس از آغاز حرکت انقلابی بقدرت رسید. ارتش که از زمان شروع اعتراضات در ۲۵ ژانویه، از مداخله مستقیم به نفع حسنی مبارک خودداری کرد و در ظاهر چهره ای بیطرف و مردم دار از خود نشان داد، در ارتباط مستقیم و با توصیه دولت آمریکا، بزرگترین حامی نظامی و مالی آن، با وعده ایجاد تغییرات به صحنه گردان سايست مصر تبدیل شد. این مساله از همان ابتدا با استقبال احزاب طبقه حاکم بویژه اخوان المسلمین مواجه شد و مورد تایید آنها قرار گرفت. در ظاهر شورای عالی نظامی مصر قرار بود که به نمایندگی از کلیه آحاد مردم، نقش راهبری دوره انتقالی جامعه مصر از دوران دیکتاتوری حسنی مبارک به رژیمی بر مبنای دموکراسی پارلمانی و قانون اساسی جدید را ایفا کند.

ارتش مصر، از دوران حسنی مبارک، بیش از سی تا چهل درصد اقتصاد مصر را تحت کنترل داشته است. این نهاد که دومین کمک



ادامه میداد، با در اختیار داشتن منابع گسترده مالی (که حاصل پایگاه بورژوازی این حزب و فعالیتهای اقتصادی-بازرگانی بسیاری از اعضای آن و نیز دریافت کمکهای مالی از دولتهای ارتجاعی منطقه میباشد)، شبکه گسترده رسانه ای، تبلیغات و آموزش مذهبی و نفوذ در دستگاه قضایی مصر و از سوی دیگر فعالیتهای خیریه و کمک به فقراى شهری و روستایی و بالا بردن وجهه و اعتبار خود در میان این اقشار، عملاً به تنها جریان سیاسی پرنفوذ و حاضر و آماده برای کسب قدرت در دوره پس از انقلاب، با تکیه بر پایگاه اجتماعی وسیع خود تبدیل شده است. از جهت دیگر با توجه به نقش و پلاتفرم ارتجاعی آن و توانایی اش برای آرام کردن جامعه و به شکست کشاندن انقلاب، کاندید مناسبی در میان و برای طبقات حاکم و ارتجاع مصر و حامیان خارجی آنها برای ایفای نقش سیاسی محسوب میشود. خصوصیات و عملکرد ارتجاعی اخوان المسلمین و حزب آزادی و عدالت از قبیل حمایت از اقتصاد بازار آزاد، خصوصی سازی و جذب سرمایه خارجی و پایبندی به تعهدات و قراردادهای بورژوازی مصر با امپریالیسم، مخالفت با تشکلهای و اعتصابات کارگری و حتی در مواردی (مانند اعتصابات وسیع معلمان، تلاش برای متوقف کردن آن)، تلاش برای حاکم کردن قانون شریعت بر بخشهای مختلف حیات جامعه از جمله قوانین خانواده و حقوق زنان، حمایت از سانسور و سرکوب فرهنگی و قدرت این سازمان در تحمیل و تخدیر مذهبی توده های مردم و توانائی آن برای بسیج اقشار عقب مانده و لومپن علیه انقلابیون، همه و همه نقش مهمی در موافقت کمپ ضدانقلاب مصر در دادن نقش اصلی آتی در سیاست مصر و خاتمه دادن غائله انقلاب به اخوان و حزب آزادی و عدالت داشته است. اما همانطور که نمونه شورای عالی نظامی و ارتش نشان داد، این سازمان نیز بدون پاسخ دادن به تضادهای اصلی که موجب ظهور نارضایتی توده ای و انقلاب شدند، یعنی بدون حل مساله فقر، بیکاری، بیخانمانی و شکاف طبقاتی قادر به آرام کردن تب انقلابی جامعه مصر نخواهد بود. دست یازیدن به سرکوب جنبش نیز بیش از آنکه بخواهد انقلاب را عقب بزند، موجب بی اعتباری و بی آبرویی خود اخوان المسلمین و حزب آزادی و عدالت خواهد گردید و در آن صورت بعید نیست که مرحله بعدی انقلاب مصر، فازی علیه اخوان المسلمین باشد.

سلفی ها نیز با سه حزب سیاسی مجوزدار (حزب الاصله، حزب الفضیله و حزب النور) در فضای سیاسی مصر حضور دارند. همگی این احزاب خواهان حاکمیت احکام و مقررات اسلامی بر جامعه، سیاست و اقتصاد مصر هستند. حزب النور که بزرگترین حزب سیاسی متعلق به سلفی هاست از درون جنبش الدعوة السلفیه پس از انقلاب ژانویه تاسیس گردیده، تا کنون موفق به کسب حدوداً بیست درصد آراء در انتخابات پارلمانی شده است. گروهبندها و احزاب سلفی با وجود اینکه قبل از انقلاب هم وجود داشتند بدلیل سرکوب قادر به ابراز وجود

تشکیل نمیدهند. اخوان المسلمین، که در سال ۱۹۲۷ تشکیل شده و جریانی باسابقه و ریشه دار در جامعه محسوب میشود، نماینده اسلام سیاسی باصلاح میانه رو و محافظه کار خواهان همکاری با دیگر جریانات سیاسی طبقه حاکم مصر و اهل مذاکره و سازش با آمریکا، اتحادیه اروپا و حتی اسرائیل است. محافظه کاری اخوان المسلمین از همان روز اول اعتراضات مشهود بود. این سازمان بطور رسمی در تظاهرات ۲۵ ژانویه و چند روز پس از آن شرکت نکرد و حتی به صفوف خود توصیه کرد که وارد این تظاهرات نشوند. اخوان تنها پس از آنکه اعتراضات گسترش یافت و معلوم شد که این اعتراضات در حال تبدیل به یک قیام مردمی است، تصمیم به مشارکت در آن گرفت. در طول فاز اول اعتراضات نیز هر جا که شد با نمایندگان دولتی و رژیم سابق بر سر رسیدن به یک مصالحه و به خانه فرستادن مردم وارد مذاکره شد. در حقیقت اخوان المسلمین، در طول این مدت نقش یک اپوزیسیون منززل و مردود را ایفا کرده است که از طرفی از اعمال قدرت توده ای و رادیکالیزه شدن انقلاب و تغییرات گسترده سیاسی، اجتماعی و اقتصادی هراس دارد و از سوی دیگر با وجود مخالفت با رژیم سابق و ارکان آن و حتی در مقاطعی بسیج نیرو علیه آن، دائماً در حال سازش و ساخت و پاخت با بقایای آنهاست. همین مساله اختلافات زیادی در این سازمان میان رهبری و بدنه بوجود آورده و حتی موجب جدایی بخش زیادی از سازمان جوانان اخوان و تشکیل حزب جریان مصر (حزب التیار المصری) در جولای ۲۰۱۱ شده است.

اخوان المسلمین از ابتدا تاکنون از شورای عالی نظامی مصر آشکار و نهان دفاع کرده است، تا جایی که بسیاری از فعالان سیاسی غیراسلامی مصر بر این باورند که اخوان المسلمین و شورای عالی نظامی مصر به توافق رسیده اند که در ازای فضای بیشتر برای فعالیت سیاسی اخوان در سیاست و جامعه مصر، این سازمان از سیاستهای نظامیان حمایت میکند. این مساله از آنجا به تایید میرسد که اخوان المسلمین تاکنون نه تنها از شرکت در اعتراضات و تحصن ها علیه شورای عالی نظامی خودداری کرده، بلکه حتی در برابر این نارضایتی ها ایستاده است. همچنین فراندوم ماه مارس در مورد اصلاح قانون اساسی نیز که توسط شورای عالی نظامی انجام و با مخالفت و بایکوت بسیاری از احزاب سیاسی مصر مواجه شد، راه را برای کاندیداتوری و برد اخوان المسلمین و بازوی سیاسی اش حزب آزادی و عدالت (حزب الحریه والعدالة) هموار کرد. حزب آزادی و عدالت و ائتلاف دموکراتیک، که این حزب در آن محوریت دارد، تا کنون و پس از اتمام دو مرحله از انتخابات سه مرحله ای مصر، با کسب بیش از چهار درصد آراء برنده بوده اند. متأسفانه این امر حاصل بیش از هشتاد سال و فعالیت سیاسی و تبلیغاتی پیگیر اخوان المسلمین در میان تمامی اقشار مردم بوده است. اخوان المسلمین که در دوره رژیم سابق بصورتی نیمه علنی به حیات خود



تلاش خود را در حمایت از نیروهایی بکار بست که میتوانستند انقلاب را مهار و در جاده مطلوب امپریالیسم بیندازند؛ بطوریکه نظم اقتصادی-اجتماعی سرمایه دارانه مصر دستخوش تحول نشود و دست نخورده بماند و نیز توازن قوا در منطقه و در کشور مهمی مانند مصر به ضرر آن تمام نشود. تعمیق انقلاب در مصر و واگیر آن در کشورهای دیگر، یکی از بزرگترین خطرات برای منافع سرمایه داری جهانی و کابوس آمریکا و متحدینش بوده است. بهمین دلیل تلاش آمریکا و متحدانش نه تنها در مصر که در تونس و مهمتر از آن لیبی و سوریه در منحرف کردن

اعتراضات، سوار شدن بر آنها و تبدیل آنها به جنبشهایی در راستا و یا دست کم نامتخالف با اهداف و منافع آنها و متحد استراتژیکشان اسرائیل بوده است.

باراک اوباما در سخنرانی اش در ماه می امسال اظهار داشت که آمریکا و قدرتهای غربی در نظر دارند تا میلیونها دلار برای کمک به مصر و دیگر کشورهایی که برای "دموکراسی" میکوشند بپردازند و اعلام کرد که آمریکا یک میلیارد دلار از قروض مصر را

میبخشد و افزون بر آن یک میلیارد دلار نیز بصورت اعتبار در اختیار دولت نظامی مصر میگذارد. همچنین مصر به اجلاس سران هشت کشور صنعتی (G8) برای رایزنی درباره اوضاع خاورمیانه دعوت شد و از طرف دیگر صندوق بین المللی پول و بانک جهانی پیشنهاد کمک مالی بیشتر و وامهای جدیدی را به این کشور عرضه کردند. این کمکها فقط در بعد اقتصادی نبوده است. در بعد نظامی نیز کمکها به دولت ضدانقلابی مصر برای سرکوب معترضان در جریان بوده است. به گزارش عفو بین الملل در ماه نوامبر یک شرکت آمریکایی (Combined System) واقع در پنسیلوانیا) به تنهایی دست کم هفت تن تجهیزات مربوط به سرکوب شورشهای خیابانی را به دولت مصر فروخته است. از طرف دیگر آمریکا و حتی اسرائیل راسا مذاکراتی را برای "ارتقای دموکراسی" با اخوان المسلمین آغاز کردند، بدین منظور که بقول سمیر امین "مدل پاکستانی" سیستم سیاسی را در مصر بوجود آوردند؛ مدلی که در آن



الثورة المصرية قادمة

گسترده نبودند، اما پس از انقلاب و با حمایتهای میلیون دلاری دول ارتجاعی منطقه مانند عربستان سعودی، قطر و کویت به گسترش خود پرداختند. سلفی ها با تکیه بر این بنیه مالی قدرتمند و با تغذیه از جو فکری-سیاسی مهیاشده توسط اخوان المسلمین، تنها به تشکیل احزاب سیاسی بسنده نکرده اند، بلکه رسانه های پرمخاطبی را نیز راه اندازی کرده اند. تبلیغات آنها بطور مشخص در سال ۲۰۰۶ و با مجوز دولت حسنی مبارک به سلفی ها برای تاسیس شبکه تلویزیونی ماهواره ای آغاز گشت. کانالهای تلویزیونی مانند الرحمة و الناس که متاسفانه از پربیننده

ترین ها در مصر هستند، بدل به ابزاری مناسب برای گسترش تبلیغات سوپارتجاعی و قرون وسطایی واعظان سلفی علیه آزادیهای اجتماعی و تغییرات مدرن در جامعه، حقوق زنان، مسیحیان و افراد غیرمذهبی در میان اقشار وسیعی از مردم مصر شده اند.

سلفی ها همچنین به تشکیل گروههای فالانژ و ضربتی علیه مسیحیان، فعالین حقوق زنان، نویسندگان و روشنفکران سکولار مصر پرداخته اند. متاسفانه جو عمومی کشورهای عربی از جمله خوش بینی به اسلام سیاسی، ضدیت با آمریکا و اسرائیل و باصطلاح مظاهر فرهنگی و سیاسی آنها به تعبیر اسلاميون مانند سکولاریسم و بی دینی و فساد زنان و امت اسلامی، برپایی موسسات خیریه برای کمک به نیازمندان و ژست حمایت از محرومان موجب گسترش محبوبیت سلفی ها در میان بخشهای بیشتر عقب مانده جامعه مصر گردیده است.

امپریالیسم آمریکا و ارتجاع منطقه

همانطور که در مقاله قبلی راجع به انقلاب مصر عنوان کردیم، امپریالیسم آمریکا که حامی و پشتیبان رژیم هایی مثل مبارک بود، پس از قطعی شدن سقوط مبارک و بیفایده بودن حمایت از وی، بیشترین



در ژانویه و در آغاز انقلاب، تنها سه اتحادیه کارگری وجود داشتند اما در ماه مارس فدراسیون مستقل اتحادیه های کارگری مصر (در تقابل با فدراسیون اتحادیه های دست ساز دولت) اعلام وجود کرد و تا ماه آگوست تقریباً بیش از نود اتحادیه مستقل تشکیل شدند. سپس این موج اعتراضات و اعتصابات کارگری در سراسر کشور از قبیل کارگران پست، نساجی، سایتهای حفاریهای باستانشناسی، صنایع شکر و حمل و نقل عمومی و اعتصاب وسیع یک و نیم میلیون معلم (که مداخله اخوان المسلمین برای اتمام آن را در پی داشت) بود که راه را برای موج دوم انقلابی در ماه نوامبر تا کنون علیه شورای عالی نظامی مصر هموار کرد. فاطمه رمضان، مبارز کارگری مصری، خواستههای اولیه این جنبش را بخوبی فرموله میکند: "ما بوسیله انتخابات پارلمانی متوقف نخواهیم شد. مبارزه برای پارلمان [که اتحادیه های کارگری مصر بین سیصد تا چهارصد کاندیدا برای آن مشخص کرده اند] تنها بخشی از مبارزه است. خیابان آنجائی است که مبارزه در آن قرار دارد. ما حقوق خود برای تاسیس تشکلهای مستقل، لغو تمامی قوانینی که اعتصابات کارگری را غیرقانونی و اعمال جنایی قلمداد میکنند، تعیین حداقل و حداکثر دستمزد، بازگشایی دوباره کارخانه های تعطیل شده و استخدام دوباره کارگران آنها و افزایش حقوق مستمری و بازنشستگی و بهبود خدمات درمانی را مطالبه میکنیم". علاوه بر این خواستههای اقتصادی دیگری مانند افزایش کلی خدمات دولتی به مردم، بهبود و گسترش سیستم حمل و نقل عمومی، لغو بی خانمانی و زاغه نشینی، بهبود سیستم آموزش و پرورش، افزایش ده برابری بودجه خدمات درمانی و بهداشتی و ... و مطالبات سیاسی مثل تشکیل شوراهای انقلابی مردمی، برکناری دولت نظامی، لغو شرایط اضطراری که بیش از چهار دهه از حاکمیت آن میگذرد، انحلال دادگاههای نظامی، تعقیب و محاکمه قاتلان مردم و انحلال دستگاههای امنیتی و... از جمله مطالبات اصلی و مکرر ابراز شده تشکلهای و اتحادیه های فعالان کارگری بوده است.

پاسخ ارتجاع مصر و در راس آن شورای عالی نظامی به این موج قدرتمند اعتراضات کارگری تاکنون جز سرکوب چیز دیگری نبوده است. علاوه بر سرکوب و جنائی کردن اعتصابات کارگری و خودداری از برسمیت شناختن برخی تشکلهای کارگری و برپایی دادگاههای نظامی برای فعالین کارگری به اتهام "خرابکاری" و "برهم زدن امنیت کشور"، نظامیان حاکم بر مصر کمپین تبلیغاتی وسیعی را نیز علیه آنچه که "خرابکاران" و "ضربه زندگان به اقتصاد کشور و امنیت ملی" مینامند و به قصد تضعیف روحیه و مخدوش کردن چهره جنبش کارگری و انقلابیون مصر آغاز کرده اند. از طرف دیگر اسلامیون نیز، که متأسفانه توانسته اند حمایت بخشهای غیرمتشکل طبقه کارگر و ناآگاه به منافع طبقاتی خود را هم پشت سر خود بکشاند، در مقابل جنبش و اعتراضات کارگری همان موضع شورای عالی نظامی را اتخاذ کرده اند و در بیانیه

اسلامگرایان از یکسو قدرت دولتی را در دست داشته باشند و ارتش نیز از سوی دیگر در پشت صحنه بعنوان بازیگر اصلی حضور داشته باشد. اسلامگرایان و احزاب و جریانات اسلامی (حتی مدل افراطی آن مانند سلفی ها و وهابیون) تا زمانی که در مسیر منافع امپریالیسم گام بدارند، حامی آن باشند و حداقل آن را به چالش نکشند و علیه جنبشهای آزادیخواهانه و خواستههای دموکراتیک و رادیکال آنها عمل کنند، از جانب آمریکا و متحدانش نه تنها تحمل بلکه حمایت هم میشوند - نمونه پاکستان، عربستان سعودی، لیبی، عراق، افغانستان و اکنون اپوزیسیون ارتجاعی سوریه (شورای ملی سوریه) کاملاً تایید کننده این موضوع هستند.

عربستان سعودی و شیخ نشین های خلیج فارس - بعبارت دیگر سازمان تماماً ارتجاعی "شورای همکاری خلیج فارس" - نیز نقش گسترده ای در حمایت از ارتجاع مصر بویژه گروههای سلفی ایفا کرده اند. عربستان سعودی (که نقش گسترده ای در سرکوب قیام در بحرین و یمن ایفا کرده است) و قطر، علاوه بر کمکهای میلیونی به گروهها و احزاب سلفی، با افزایش سرمایه گذاری خود در مصر تا حد میلیاردها دلار و نیز کمک به دولت نظامی مصر برای افزایش توازن بودجه، کمر به تقویت کمپ ارتجاع در مصر بسته اند. نقش ارتجاعی این دولتها در بقیه نقاط منطقه مانند لیبی و سوریه نیز نباید از چشم دور بماند. افق تغییرات انقلابی در کشورهای عرب زبان خاورمیانه و شمال آفریقا میتواند عامل بسیار چالش برانگیزی برای این دول باشد.

ب) انقلابیون

جنبش کارگری مصر

جنبش کارگری مصر نقش قاطع و تعیین کننده ای در شروع انقلاب، پیشبرد و تعمیق آن داشته است. میتوان گفت که نقطه شروع و پیش زمینه و آغازگر تاریخی جنبش و حرکت وسیع مردم در ژانویه ۲۰۱۱، اعتصابات و اعتراضات کارگری وسیع در شهرک صنعتی المحله در آوریل سال ۲۰۰۸ است. این طبقه کارگر (شاغل و بیکار) بود که با حضور در اعتراضات خیابانی و اعتصابات در محلهای کار ستون اصلی انقلاب مصر را تشکیل داد. جنبش کارگری مصر که قبل از انقلاب با سرکوب شدیدی مواجه بود و بجز فدراسیون اتحادیه های کارگری مصر، که تشکیلاتی دولتی و در واقع ضد کارگری بود، اجازه برپایی تشکل مستقل نداشت. پس از موج اعتصابات و عمل مستقیم طبقه کارگر که به فاز نخست انقلاب مصر سوخت رساند و آنرا قدرتمند و اثرگذار کرد، جنبش کارگری مصر با بنیانگذاری تشکلهای مستقل جدید و تلاش برای منحل کردن تشکلهای دولتی و دست ساز قدیمی و حتی شروع به مداخله مستقیم در سیاست و طرح مطالبات سیاسی اش، آغاز نوینی را تجربه کرد.



است.

این حزب، سنتا بعنوان جریانی سکولار و مخالف اسلامگرایی شناخته شده است و با عمده کردن سکولاریسم و ضدیت با اخوان المسلمین، عملا وارد ائتلاف انتخاباتی با احزاب بورژوازی دارای برنامه اجتماعی-اقتصادی کاملا متضاد با التجمع شده است. حزب التجمع در آگوست ۲۰۱۱ وارد ائتلاف انتخاباتی "بلوک مصری" (الکتله المصریه) شده که اصلی ترین نماینده آن حزب بورژوازی و کاملا هوادار سرمایه داری بازار آزاد یعنی حزب مصریون آزاد (حزب المصریین الاحرار) میباشد. بلوک مصری تا کنون ۱۰ درصد آراء را در انتخابات مصر بدست آورده است.

جریان بزرگ چپگرایی دیگر، حزب ائتلاف مردمی سوسیالیستی (حزب التحالف الشعبی الاشتراکی) است که اندکی پس از انقلاب ژانویه با بهم پیوستن گروههایی چون "جریان نوسازی سوسیالیستی"، "چپ دموکراتیک" و اعضای مستعفی از حزب التجمع تشکیل شده است. هدف اصلی این حزب، اقدام در جهت فراهم آوردن پلاتفرمی برای اتحاد نیروهای چپ مصر بمعنای ایجاد ائتلاف بین نیروهای چپ و جذب آنها در صفوف این حزب است (کاری که حزب التجمع قادر به انجام آن نبوده است). باوجود این بسیاری از احزاب و گروههای چپ کوچکتر مانند حزب دموکراتیک کارگران، حزب سوسیالیست مصر و حزب کمونیست مصر مایل به ورود به حزب ائتلاف مردمی سوسیالیستی نبوده اند.

حزب ائتلاف مردمی سوسیالیستی ابتدا وارد ائتلاف انتخاباتی بلوک مصری شد که پس از پذیرش برخی از اعضای سابق حزب دموکراتیک ملی (حزب حاکم دوران مبارک) در این بلوک انتخاباتی به نشانه اعتراض از آن خارج شد. همچنین پافشاری بلوک مصری بر ضداسلامی بودن، باعث اعتراض بسیاری از اعضای حزب ائتلاف مردمی سوسیالیستی شده بود. در ادامه، این حزب در ماه اکتبر به همراه حزب جریان مصر (شاخه جوانان جدا شده اخوان المسلمین) و ائتلاف جوانان انقلابی، حزب سوسیالیست مصر و سه حزب دیگر ائتلافی انتخاباتی متشکل از جریانات سوسیالیست، لیبرال و اسلامگرا به نام "ائتلاف انقلاب ادامه دارد" (تحالف الثورة المستمرة) تشکیل دادند. این ائتلاف تاکنون تقریبا چهار درصد آراء را کسب کرده است.

از سوی دیگر در کنفرانسی در تاریخ دهم می ۲۰۱۱ حزب ائتلاف مردمی سوسیالیستی، حزب سوسیالیست مصر، حزب کمونیست مصر، حزب دموکراتیک کارگران مصر و سوسیالیستهای انقلابی (جریانی تروتسکیست و با قدرت رسانه ای نسبتا خوب و به رهبری چهره های تقریبا شناخته شده در سطح جهانی مثل حسام الحملاوی، مصطفی علی و سامح نجیب) تشکیل "جبهه نیروهای سوسیالیست" را با هدف دفاع از حقوق مردم و گسترش حضور نیروهای سوسیالیست در فضای سیاسی

هاشان خواستار بازگشت کارگران اعتصابی به کار برای نجات اقتصاد کشور شده اند و از کارگران خواسته اند که با چشم پوشی از مطالباتشان، چرخ اقتصاد و رشد کشور را بچرخانند و از ضربه به آن بپرهیزند و حتی ابراز کرده اند که کارگران با خودداری از اعتراض و دنبال کردن مطالبات حتی صنفی شان، اقتصاد مصر را از بحران درآوردند! اخوان المسلمین حتی تلاش کرده است تا با رخنه در اتحادیه ها تشکلهای کارگری، آنها را تحت کنترل خود درآورد.

احزاب و گروههای چپ و سوسیالیست

اکثریت قریب به اتفاق گروههای چپ و سوسیالیست مصر، پس از ژانویه ۲۰۱۱ شکل گرفته اند و یا فعالیت خود را از سر گرفته اند، گرچه ریشه بسیاری از آنها در دهه های گذشته بوده است. این امر بدان معنی است که این احزاب تازه کار بوده و هنوز بنیه اجتماعی، تشکیلاتی و مالی خوبی ندارند و اغلب آنها بجز دو حزب (حزب التجمع و حزب ائتلاف مردمی سوسیالیستی) بدلیل نرسیدن به حد نصاب پنج هزار عضو برای گرفتن پروانه رسمی حزب، رسمیت دولتی ندارند. در این میان احزاب بزرگتر چپ بویژه در دوره انتخابات وارد ائتلاف با احزاب بورژوازی شده و قادر نبوده اند تا برنامه و مبارزه مستقل خود را سازمان دهند و حتی برخی تلویحا یا از شورای عالی نظامی حمایت کرده اند و یا اسلام سیاسی و اخوان المسلمین.

حزب ملی ترقیخواه وحدتگرا (حزب التجمع الوطنی التقدمی الوحودی) که باختصار به نام حزب التجمع مشهور است، از باسابقه ترین و بزرگترین احزاب چپ مصر است. این حزب که در سال ۱۹۷۵ درون اتحادیه سوسیالیستی عرب (تنها حزب قانونی آن زمان) بوجود آمده، در حقیقت از بطن ناسیونالیسم عرب متولد شده است و از ابتدای شروع به کار بعنوان پلاتفرمی برای اتحاد نیروهای چپ به معنای گسترده کلمه شامل سندیکالیستها و اعضای اتحادیه های کارگری و حتی ناصریست ها عمل کرده است. این حزب را میتوان جناح چپ جنبش ناسیونالیسم عرب دانست. باوجود مخالفت التجمع با بسیاری از سیاستهای دوران سادات و مبارک و سرکوب آن در این دوره ها بویژه دوران سادات، این حزب بر پیگیری روشهای مسالمت آمیز و دموکراتیک برای ایجاد تغییرات پافشاری کرده است و از دهه هشتاد (که این حزب با دویست هزار عضو در اوج قدرت خود بود) تا کنون تمامی انتخابات پارلمانی مصر، حتی در برخی مواقع علیرغم تحریم انتخابات از جانب گروههای سیاسی دیگر، شرکت داشته است. چند روز پیش از تظاهرات ۲۵ ژانویه رهبران حزب التجمع با اظهار اینکه برپایی تظاهرات در این روز بعلت تداخل با "روز ملی پلیس" مانع از گرامیداشت آن میشود، با این تظاهرات و شرکت در آن مخالفت کردند. همین مسائل و موضعگیریهای راست گرایانه موجب ریزش بسیاری از نیروهای چپ از حزب التجمع شده



مستقل، آگاه، سوسیالیستی و موثر در میان طبقه کارگر و زحمتکشان ناتوان بوده اند. جنبش کارگری و چپ مصر برای حضور سیاسی موثر و توان ارائه و به کرسی نشاندن آلترناتیو مستقل خود و مقاومت و پیروزی در برابر طبقه حاکم در دوره پرتلاطم گذار انقلابی، نیاز به حزب و جنبش سیاسی مستقل، سوسیالیستی و و قدرتمند خود دارد. این خلا تاکنون پر نشده است. خالی ماندن این جایگاه، همانطور که تجارب انقلابی متفاوت در طول تاریخ نشان داده اند، میتواند تاثیرات ویرانگری برای طبقه کارگر و زحمتکشان جامعه مصر داشته باشد و مبارزات آنها در برابر نیروها، احزاب و جریانات طبقات حاکم را به همراه کل پروسه انقلابی به شکست بکشاند.

جامعه مصر اعلام کردند، اما این ائتلاف متاسفانه تا کنون فعالیت چندان از خود نشان نداده است.

با وجود حضور نیروهای چپ و سوسیالیست در جنبش کارگری و بالعکس و حمایت بیدریغ آنها از اتحادیه ها و تشکلهای کارگری و مبارزات و اعتصابات کارگران، این احزاب تاکنون قادر به برقراری ارتباط ارگانیک و پیوسته با طبقه کارگر مصر نبوده اند. این امر نه فقط بدلیل جوانی و تازه کار بودن بسیاری از این احزاب و جریانات که بدین علت نیز هست که این احزاب یا با عمده کردن اسلامگرایان و یا با عمده کردن شورای ملی نظامی و کم توجهی به خواسته های پایه ای طبقه کارگر و توده های وسیع مردم، ائتلاف با احزاب بورژوازی و یا تحریم انتخابات بدون ارائه آلترناتیو مبارزاتی به توده ها عملا از ایجاد یک خط

«دانشجویان آزادی خواه و برابری طلب» از دل کمیته های کمونیستی حزب حکمتیست سر برآورده و همچنین تحت تأثیر کار نقشه مند این حزب بوده که پرچم سوسیالیسم در دانشگاه های ایران به اهتزاز درآمده!

بدینوسیله ما اعضای هیئت تحریریه ی نشریه خاک اعلام میکنیم که نه تنها به اهتزاز درآمدن پرچم سوسیالیسم و آزادی و برابری برای اولین بار در تاریخ 16 آذر 1382 یعنی قبل از انشعاب حزب حکمتیست از حزب کمونیست کارگری، تحت تأثیر کار نقشه مند هیچ کدام از احزاب نامبرده نبوده بلکه شکلگیری جریان «دانشجویان آزادی خواه و برابری طلب» نیز به کل مستقل از هر حزب و سازمان اپوزیسیون و کمیته های حزبی مربوطه شان بوده است. خرج کردن تجربه ی «دانشجویان آزادی خواه و برابری طلب» در اختلافات درون حزبی نه تنها غیر اخلاقی بلکه بر خلاف واقعیات تاریخی است. شکلگیری این جریان دانشجویی نتیجه ی مطالعه، تشکل یابی، سازماندهی، فعالیت صنفی و سیاسی پیگیر فعالان دانشجویی در دانشگاه ها و جامعه ی ایران و همچنین پیشبرد جدل های تئوریک و پراتیک در سطح گسترده از سال 1381 بود که به صدور اولین بیانیه آن در خرداد 1385 و سپس سرکوب گسترده ی آن طی پاییز و زمستان 1386 انجامید.

بررسی تاریخی تجربه ی «دانشجویان آزادی خواه و برابری طلب» در دانشگاه های ایران امری است ضروری که وظیفه ی آن بیش از هر کس دیگری بر دوش فعالان سابق همان جریان است. هیئت تحریریه ی خاک نیز در کنار دیگر فعالان سابق جریان مورد نظر امید دارد که در آینده ی نزدیک به این امر مهم تاریخی پرداخته و حاصل آن را در اختیار مخاطبان خود قرار دهد.

هیئت تحریریه نشریه خاک

پاییز 2011

اطلاعیه هیأت تحریریه خاک درباره ی تاریخچه ی شکل گیری جریان «دانشجویان آزادی خواه و برابری طلب»

در تاریخ 12 دسامبر 2011 و در جریان بروز اختلافات داخلی در حزب کمونیست کارگری ایران-حکمتیست، بیانیه ای از سوی یکی از طرفین دعوا در این حزب منتشر شد که طی آن اشاراتی به تاریخچه ی تشکیل جریان «دانشجویان آزادی خواه و برابری طلب» صورت گرفت. در همین راستا ما اعضای هیئت تحریریه نشریه خاک، به عنوان بخش مهمی از سازمان دهندگان جریان مورد نظر و همچنین به عنوان بنیان گزاران نشریه خاک، اولین ارگان علنی کمونیسم در ایران که نقش بی بدیلی در شکل دهی تئوریک و پراتیک جریان «چپ رادیکال» و پس از آن «دانشجویان آزادی خواه و برابری طلب» داشت، لازم دیدیم که به ذکر نکاتی درباره ی اشارات مورد نظر در این بیانیه بپردازیم.

اتهام وابستگی تشکیلاتی «دانشجویان آزادی خواه و برابری طلب» به حزب حکمتیست اتهامی است که طی دوران سرکوب «دانشجویان آزادی خواه و برابری طلب»، از سوی دستگاه سرکوب و همچنین جریانات منحط اپوزیسیون عنوان و تبلیغ شد و چه خود دانشجویان و چه حزب حکمتیست طی بیانیه ها و مصاحبات و مکتوبات خود به حق به انکار آن پرداختند. نکته ی تأسف برانگیز در ارتباط با بیانیه ی اخیر مربوط به حزب مورد نظر این است که طی این بیانیه، بر خلاف سیاستها و گفته های تاکنونی همین حزب، این ادعا مطرح می شود که



خورد. در دهه ۱۹۸۰ وقتی *آلمیرانته* مرد، بیوه *تولیاتی* در شمار تشییع کنندگان او بود. اکنون وارث *آلمیرانته*، *جان فرانکو فینی* سخنگوی مجلس نمایندگان و جانشین احتمالی *برلوسکونی* می باشد.

فراتر از رسوایی آشکار این روند، آنچه که بیش از همه نفرت آور است سهم حزب کمونیست در خودتخریبی و بی خاصیت نمودن خویش است. زمانیکه حزب کمونیست این شانس را داشت که با فرو بردن شمشیر ضد فاشیسم، دمکرات مسیحیها را تضعیف کند و راهش را از قوانین ارتجاعی که در خدمت رژیم موسولینی بود جدا کند، حزب کمونیست عکس این عمل کرد و با همکاری با رژیم دمکرات مسیحی تا سرحد نرمی یک اسفنج به آنها کمک کرد تا خود را به عنوان نیروی مسلط کشور تحکیم بخشند. حزب کمونیست با انجام چنین کاری به سادگی موجب متحد شدن بلوک محافظه کار تحت فرمان روحانیون شد که نتیجه آن بستن دربهای قدرت بروی خود تا ابد الدهر بود. در این رسوایی، اقدام حزب کمونیست فاقد هر گونه توجیه بین المللی بود. ممکن بود در ایتالیای پس از جنگ انقلاب خط خورده باشد اما تا سال ۱۹۴۶ نیروهای ائتلاف به ناچار کشور را ترک کرده بودند و نقشی در متوقف کردن روند تطهیر سازی فاشیسم نداشتند. *دگاسپری* با استفاده از ساده لوحی *تولیاتی* آنچنان جلو رفته بود که فشارهای بیرونی کاری از پیش نمی برد. این هم ریشه در استراتژی ای داشت که *تولیاتی* از *گرامشی* دریافته بود و توسط *کروچه* و استادان وی بسط یافته بود. *گرامشی* در خصوص کسب قدرت سیاسی نوشته بود که [این امر] مستلزم دو نوع استراتژی است که اصطلاحات آن را از تئوری نظامی برگرفته بود: جنگ موقعیت (*war of position*) و جنگ مدبرانه (*war of maneuver*). نبرد خندق یا محاصره و در مقابل آن حمله فعالانه. انقلاب روسیه نمونه بارز شیوه دوم بود. انقلاب در غرب برای دوران مهمی مستلزم اولی بود. حزب کمونیست تحت رهبری *تولیاتی* با رقیق کردن ایده *گرامشی* مبنی بر هژمونی و تبدیل آن به جنبش وفاق عامه و تطبیق آن با جامعه مدنی، تصور خود از استراتژی سیاسی را به جنگ موقعیت، فراگیری تدریجی تأثیر بر جامعه مدنی، کاهش داد به گونه ای که جنگ مدبرانه - کمین کردن، حمله ناگهانی، حمله غافلگیرکننده، دستگیری دشمنان طبقه یا کسب قدرت ناگهانی، دیگر در غرب کاربردی ندارد. در سال ۱۹۴۶-۴۷ *دگاسپری* و همکارانش این اشتباهات را مرتکب نشدند.

در ۱۹۴۸ جنبش پرشور *لیبراسیون شکسته* شده بود. جنگ سرد، شکست انتخاباتی را به دنبال خویش آورد و این بیست سال پیش از موجی دیگر از عصیان سیاسی بود که در ایتالیا اوج گرفت. در دوران

یک چپ متزلزل

مقاله ای درباره میراث
بر باد رفته چپ ایتالیا -



پری اندرسون
ترجمه: سیف خدایاری

تاریخ پس از جنگ ایتالیا کاملاً بی شباهت به آلمان بود - جاییکه هیچ اثری از مقاومت توده ای وجود نداشته است. [در آلمان] نازیسم هم به واسطه جنگ نظامی تمام عیار و هم با ریشه کن کردن نیروهای هم پیمان از بین رفته بود. فاشیسم در جمهوری فدرال، هرگز نتوانست دوباره سر بلند کند. اما در ایتالیا جنبش مقاومت خودش را وقف ایدئولوژی - میهن پرستانه - ضد فاشیسم کرده بود که بیان رسمی آن (که حزب کمونیست در رأس آن بود) در همه جا دنباله های واقعی فاشیسم را هم به مثابه میراث قوانین و مقامات و هم به عنوان جنبش و آیینی باز لاپوشانی کرده بود. حزب فاشیست دوباره خودش را تحت نام ام.اس. آی احیا نمود و دوباره در کرسیهای پارلمان نشست و نهایتاً توانست تحت رهبری *لیدرش جورجو آلمیرانته* در دستگاه جا خوش کند. *آلمیرانته* با تمجید از قوانین ضد سامی موسولینی در سال ۱۹۳۸ به همپالکیهایش گفته بود "راسیسم تابعال عظیم ترین و شجاعانه ترین طریق بازتعریف ایتالیا بوده است" و در سال ۱۹۴۴ هنگامیکه موسولینی توسط آلمانیها به شمال ایتالیا منتقل شد تهدید کرد که اگر آنها نام وی را در لیست جنگجویان جمهوری سالو قرار ندهند از پشت ضربه خواهند



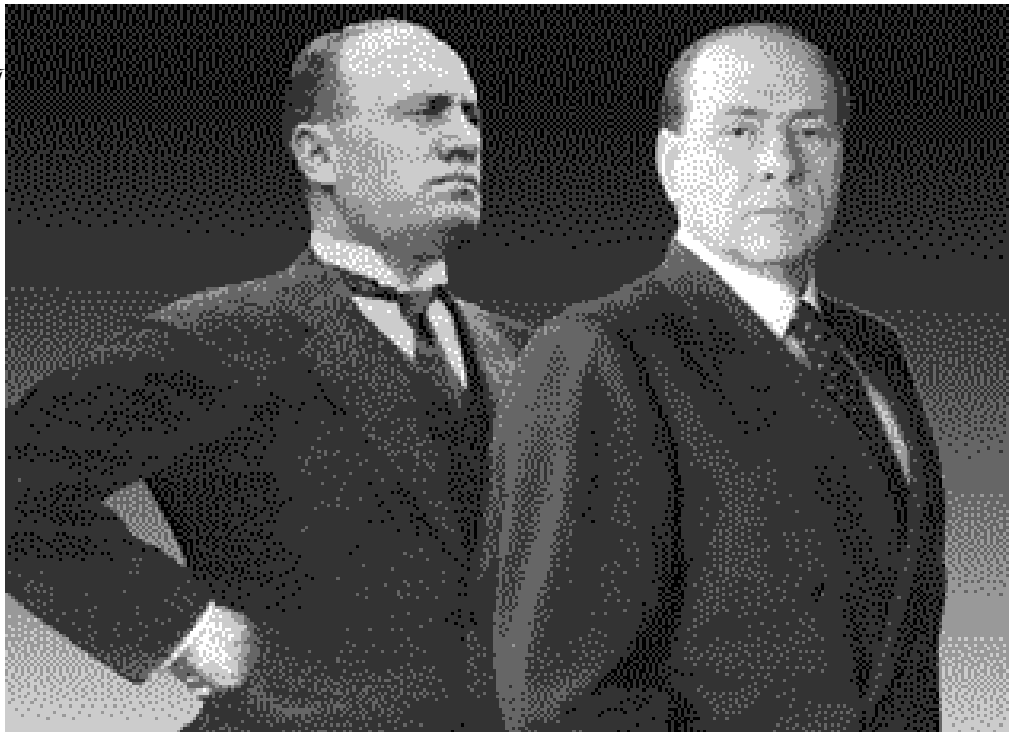
که طی سالیان دراز تعدادی از آنها را داشته اند. نومید از حاکمیت تک حزبی و بی حال دمکرات مسیحی دوباره از میانه روی قابل ملاحظه حزب کمونیست ایتالیا در خانه خود ابراز تحسین کردند و با این وجود آنها غضبناک بودند که چرا باید این سابقه درخشان را با پیوندهای خود با اتحاد جماهیر شوروی بی خاصیت کنند و نیز چرا باید با نرمهای سازمانی که از پس آن می آید، توافق کنند. در واقع این دو از نظر ساختاری در هم تنیده بودند. از سال ۱۹۷۰ به این سو، میانه روی حزب کمونیست هزینه ای برای ارتباطش با مسکو بود و نه در تقابل با آن. چون همیشه می شد آن را با قرابت شک برانگیزش با سرزمین انقلاب اکتبر متهم کرد و حزب کمونیست می بایستی بارها و بارها بیگناهی خویش را به هر خواسته ای مبنی بر رقابت که مدل بسیار چشمگیر تغییر بود اثبات کند. بار گناه منتسب به آن و تقاضای برائت به

دنبال هم می آیند. دست راستی ترین سخنگوی حزب، جورجو آمندولا، هشدار داد که وی مخالف هر گونه تسامح با شورش دانشجویی است وی در حالیکه برای تعطیلات خانوادگی اش به بلغارستان رفته بود، مکانیسم های این دوالیته را تجسد بخشید.

حزب کمونیست ناتوان از رهبری کردن یا گسترش شورشهای اواخر دهه شصت و اوایل دهه هفتاد، بار دیگر به دمکرات مسیحی ها روی آورد با این امید که دمکرات مسیحی راهش را تغییر دهد و آماده همکاری با حزب کمونیست برای اداره کشور شود. کاتولیسیم و کمونیسم در یک "توافق تاریخی"

متحد شدند تا از دموکراسی ایتالیا در مقابل خطر شرارت و وسوسه های مصرف گرایی محافظت کنند. برلینگور اندکی بعد از اینکه در سال ۱۹۷۳ ریاست حزب را بر عهده گرفت با پیشنهاد این توافق، مورد شبلی را مد نظر قرار داشت که در آن آئنده به تازگی برکنار شده بود و به مشابه هشدار بر جنگ داخلی که در خطر انفجار بود. در آن دوران چپ های کمونیست و سوسیالیستها با هم ترکیب شده بودند و فقط بر اساس اکثریت عددی در انتخابات، سعی در حکومت بر کشور داشتند. بحث های کمتری را می توان این چنین آشکار فریبنده یافت. هیچ نشانه ای از جنگ داخلی در ایتالیا وجود نداشت جاییکه حتی حادثه خشونت باری

جدید نسل عصیانگر آخر دهه شصت آغوش خود را بروی دانشجویان و کارگران جوان باز کرد و این وضعیت در ایتالیا عمق بیشتر و دورانی طولانی تر از همه جای اروپا داشت. [هر چند] حزب کمونیست تحت فرمان جانشین *تولیاتی لویجی لوتگو*، که بیشتر یک رزمنده بود تا یک دیپلمات، به اندازه حزب کمونیست فرانسه نسبت به شورش جوانان عکس العمل منفی انجام نداد اما او هم خلاقانه جواب نداد و ناتوان از ارتباط با فرهنگ اعتراضات خیابانی که در آن بالا و پایین - مارکسیست های کلاسیک و دارای پیشینه بلشویکی و فرهنگ گرافیتی شرکت داشتند و نیز ناتوان از ترمیم ایده های استراتژیک خود بود که روز بروز ایستا تر می شد. وقتیکه به ناگزیر اپوزیسیون انتقادی از درون حزب کمونیست در هیأت گروه *مانیفست* تشکیل شد - گروهی که اصالتاً بیشتر گرامشی وار به نظر می رسید و دارای ذکاوت سیاسی بیشتری از



اپرایسمو بود، حزب کمونیست هیچ فرصتی را برای اخراج آنها از دست نداد.

تکفیر گروه مانیفست بر سر تهاجم شوروی به چکسلواکی شروع شد که مانیفست بدون هیچ ملاحظه ای آن را محکوم نمود. اینجاست علاوه بر شکلبندی بومی ایده آل گرای کمونیسم ایتالیا دلیل دیگری زیر تداوم رخوت استراتژیک آن خوابیده است. هر چند حزب کمونیست از سایر جنبه ها انعطاف پذیر بود اما از نظر ساختار درونی و پیوندهای بیرونی اش با دولت شوروی، استالینیست باقی ماند. خیراندیشان لیبرال حزب -



مسیحی ها هیچ توافقی از خود نشان ندادند. بعد از اینکه *آندروتی* از آنها استفاده کرد - کسی که از نظر موقعیت شناسی استادتر از خود در *گاسپری* بود - آنها را خوار کرد. در انتخابات ۱۹۷۹ حزب کمونیست یک و نیم میلیون رأی از دست داد و دوباره دچار سرماخوردگی شد. "توافق تاریخی" غیر از رفع ابهام از رأی دهندگان و ضعیف شدن پایگاه حزب ثمره ای نداشت. وقتیکه سال بعد *برلینگر* کارگران فیات را که در معرض اخراج دسته جمعی بودند، فراخواند تا میادین کار را اشغال کنند، گوش شنوایی برای درخواست او وجود نداشت. آخرین آکسیون بزرگ یک مرکز صنعتی که حزب تاکنون در آن دخالت کرده بود بسرعت در هم شکسته شد.

پنج سال پیش *جووانی سارتوری* که بطرز تلخی سیاستهای کشور را منعکس می نمود، خاطر نشان کرد که گرمایی حق داشته بین جنگ موقعیت و جنگ مدیرانه تمایز قائل شده است. رهبران بزرگ - *چرچیل* یا *دوگل* - نیاز به جنگ های مدیرانه را فهمیده بودند. در ایتالیا سیاستمداران فقط جنگ موقعیت را فهمیده اند. *سارتوری* خودش همواره فکر کرده است که عنوان کتاب مشهور *اورتگا گاست* به نام *اسپانیای بی مهره* بیشتر درخور ایتالیا می باشد که در آن *ضد رفرمیها*، سنت های عمیقی از همرنگی، تهاجمات دائمی خارجی و نبردهایی که موجب شده ایتالیایی ها استاد جان در بردن از آنها از طریق دو لاشدن در برابر دشمن شده اند، ایجاد کرده است. ایتالیا به خاطر فقدان نخبگان بی دل و جرأت کشوری است بدون یک استخوان در بدنش. *سارتوری* الکی حرف زده است. افراد مورد اشاره او، طبقه سیاسی ای است که وی توصیف کرده است. فعلاً حزب کمونیست رفته و برلوسکونی در قدرت است و اهداف اصلی وی روشن است. محافظت از خود و امپراطوری اش در مقابل قانون. قوانین شخصی طی شده از پارلمان و قرار گرفته روی میز رئیس جمهور برای تضمین هر دو. مقام ریاست جمهوری در ایتالیا مقامی کاملاً افتخارآمیز نیست. **کوپرناله** (کاخ ریاست جمهوری - م) نه فقط نخست وزیر را معرفی می کند، که باید به تصویب پارلمان برسد، نیز می تواند اعتبار نامه را از وزرا برگیرد و از امضای قوانین امتناع ورزد. در سال ۲۰۰۳ متصدی *کوپرناله* بانکدار سابق *کارلو آزلیو چامپی*، سوگلی *چپ* میانه بود که از زمان جمهوری اول برای اولین بار در رأس قرار گرفته بودند، او در دوران پرودی وزارت تجارت را عهده دار بود و اکنون سناتور حزب دمکراتیک می باشد.

چامپی با خونسردی، لایحه استثنایی را به امضا رسانید که نه فقط چنگ انداختن برلوسکونی به تلویزیون را مستحکم نمود بلکه او را از تعقیب قانونی مصون نگه داشت. مصونیتی که خود *چامپی* نیز از لحظه ای که

روی داده بود - بمبی که توسط تروریست های دست راستی در میدان فونتانا در سال ۱۹۶۹ در میلان منفجر شد بدترین نمونه بود، اما تأثیر اندکی بر حیات سیاسی در کشور گذاشت. اما به محض اینکه حزب کمونیست به استقبال دمکرات مسیحی ها رفت، گروههای انقلابی *چپ* که از عصیان جوانان سر بر آورده بودند پیش بینی پیدایش استقرار سیستم پارلمانی تک قطبی نمودند، دولتی بدون اپوزیسیون و گروههای انقلابی *چپ* مستقیماً در مقابل آن قرار گرفتند. اولین حمله های سهمگین *بریگارد سرخ*، سال بعد شروع شد.

اما سیستم سیاسی در خطر نبود. انتخابات سال ۱۹۷۶ که در آن حزب کمونیست خوب درخشید کاملاً آرام بود. دمکرات مسیحی ها سخاوتمندانه پشتیبانی کمونیست ها از دولت به اصطلاح "همبستگی ملی" تحت فرمان *جولیو آندروتی* را بدون تغییر سیاست ها و اعطای هیچ مقام وزارتی به حزب کمونیست پذیرفتند. قوانینی که بتدریج از آزادیهای مدنی می کاست در حال عروج بود. دو سال بعد *بریکاردهای سرخ* معروف ترین رهبر دمکرات مسیحی ها، *آلدو مورو*، را در رم دستگیر نمودند و خواهان مبادله زندانیان سیاسی خود با وی شدند. در طول ۵۵ روز اسارت، *مورو* نگران از اینکه ممکن است حزیش او را رها کنند مرتباً نامه های جانسوز به همکاران خود می نوشت و این نامه ها منجر به تهدید های آشکار علیه *آندروتی* شد. در این بحرانها حزب کمونیست بار دیگر از خود نه اومانیسیم نشان داد و نه توانست افکار عمومی را به خود جلب نماید. آنها داغتر از رهبری دمکرات مسیحی ها هر گونه مذاکره مبنی بر تضمین آزادی *مورو* را تقبیح می کردند چیزیکه می توان فهمید پاره شده بود.

مورو حسب المقرر سرنوشت خویش را بازیافت. به او اجازه داده شد تا زنده بماند. بازگشت وی قطعاً انشعاب دمکرات مسیحی ها و شاید پایان کار *آندروتی* را به دنبال داشت. هزینه نجات وی ناچیز بود. *بریکاردهای سرخ* گروه کوچکی که از هر جهت عینی تهدیدی چشمگیر برای دموکراسی ایتالیا نبود به سختی می توانست با آزادی تعدادی از اعضایش قویتر گردد. کسانی که از لحظه آزادی شان مرتباً تحت مراقبت پلیس بوده اند. این ایده که اعتبار دولت نمی توانست از این تسلیم جان بدر برد تا اینکه در پگاه چنین تصمیمی هزاران تن از تروریستهای جدید سر بر می آورند چیزی بیش از هیستری مورد علاقه *آحزب کمونیست* نبود. *سوسیالیست* ها این را تشخیص دادند و برای مذاکره شروع به جدل نمودند و کمونیست ها، دایه مهربانتر از مادر، نگران از اثبات اینکه آنها ملایمترین دیوار در مقابل دولت هستند، برای نجات یک تن فداکاری کردند و به *بیهودگی* قصاص آنها را نجات دادند. دمکرات



آندروتی فریفته شد و ناتوان از حاشیه ای کردن فاشیسم یا انشقاق روحانیت بود با این وجود صرفنظر از تقصیر استراتژیک، هنوز نیرویی در حال گسترش بود و دارای اعتبار چشمگیری بود. وارثان حزب در عین آگاهی کامل از اینکه برلوسکونی کیست و آنها چه می کنند با وی کنار آمدند و هیچ رگه ای از اعتذار نشان ندادند. اکنون ادبیات عظیمی از افشاگری بیرون و درون ایتالیا علیه برلوسکونی وجود دارد که از جمله می توان به سه تحقیق دست اول در انگلستان اشاره کرد. اما زنده است که چگونه در وضعیت اینگونه در مانده ای، چپ میانه به کمک وی می شتابند تا پرونده اش تمیز شود و قدرتش محکومتر شود. همدستی رؤسای جمهور در همکاری پی در پی برای فرار دادن برلوسکونی و خودشان در ماورا قانون چیزی غیرعادی نیست اما تعجب در گونه ای از الگوی همیشگی در وارثان کمونیسم ایتالیایی است که به برلوسکونی اجازه می دهد امپراطوری رسانه ای اش را حفظ و بسط دهد، شگفتی در بی اعتنایی به آنچه در قانون می گذرد؛ در بالا نبرد انگشت اعتراض به منظور دخالت در نزاعهای مورد علاقه وی، جستن فرد دست راست وی و چندین جنایتکار میلیونر دیگر از زندان و جستجوی مداوم برای معاهدات انتخاباتی با وی به قیمت هر اصل دموکراتیک با هدف انتفاع شخصی و در پایان تمام این موارد، آنها نه فقط به مانند اسلاف خود دست خالی برگشته اند بلکه نهایتاً از نظر وجدان و عقل نیز خالی تر برگشته اند.

پای آن امضا گذاشته، به عنوان رئیس جمهور در آن ذینفع بود. بیرون کاخ ریاست جمهوری، درخواستهای عاجزانه افراد شمع بدست در خیابان بود که از وی استدعا می کردند که لایحه را امضا نکنند. اما وارثان کمونیسم هیچ اعتراضی نکردند. در واقع پیش نویس لایحه مصون بودن نخست وزیر از تعقیب قانونی از میان دسته چپ میانه برخاسته بود. دست اندازی در مطبوعات فراتر از قانون بود، [اما] رئیس جمهور که بر اساس قانون اساسی می بایستی قدرت برتر به شمار رود و با تمامی حرمت با آن رفتار شود، مورد سؤال قرار نمی گرفت. در سطح ملی فقط یک صدای مؤثر علیه چامپی شنیده شد که اگر چه غم انگیز نبود اما سوزناک بود. اعتراض از جانب سارتوری بود که در کسوت یک لیبرال محافظه کار در انظار عموم به چامپی گفت اگر از این پس عمری باقی باشد، عنوان تحقیر آمیز خرگوش را به خاطر بزدلیهایش یدک خواهد کشید.

امروزه در کاخ ریاست جمهوری، جورج ناپولیتانو یک کمونیست سابق - رهبری راست ترین جناح در حزب کمونیست پس از مرگ آمدولا نشسته است. تا زمان انتخاب ناپولیتانو، قانون مصونیت از تعقیب همواره از جانب دادگاه قانون اساسی رد شده بود. اما وقتیکه لایحه در یک بسته بندی جدید ارائه شد - که می توان گفت بعد از مدلیسون - مفاد همان لایحه از سوی اکثریت [جناح] برلوسکونی، رئیس مذاکرات پسا کمونیسم در سنا، در پارلمان تصویب شد، که مخالفت کردن با آن بسیار بعید به نظر می رسید، لایحه توضیح داد که حزب دموکراتیک در اساس مخالفی ندارد هر چند شاید در مجلس جدید این مخالفت ابراز شود. ناپولیتانو برای چنین تشریفاتی وقت نداشت و لایحه را از اولین روزی که بدستش رسید امضا نمود. بار دیگر تنها صدای تقبیح این رسوایی از سوی لیبرالها و افراد غیرسیاسی، سارتوری و دسته ای از آزاد اندیشان برخاست که فوراً مورد نکوهش مطبوعات حزب دموکراتیک و نیز اطاعت حزب رفوندازیون کمونیست قرار گرفت که خواهان احترام گذاشتن به رئیس جمهور بودند. این چنین است چپ بی مهره ی ایتالیای امروز.

نیروهای قدرتمند تاریخی [از قبیل] پایان تجربه شوروی، انقباض یا از هم پاشیدگی طبقه کارگر سنتی، تضعیف دولتهای رفا، گسترش رسانه های تصویری و افول احزاب سیاسی در همه جای اروپا وضعیت سختی به چپ تحمیل کرده است و هیچ جا شکل خوبی به جا نگذاشته است. سقوط کمونیسم ایتالیایی از این نظر داستان گسترده تری است که مرز سانسور را در هم می نوردد. با این وجود هیچ کجا چنین میراث پر ابهتی این گونه به طور کامل بر باد نرفته است. حزبی که از جانب دگاسپری و



کارل مارکس
برگردان: بهزاد باقری

بورژوازی و ضد انقلاب بخش آخر

تا جایی که به مردم مربوط است، دولت هانسمان در عمل پلیس قدیمی پروس را مجسم می‌کرد و در تئوری، تفاوت گذاری توهین آمیز بلژیکی میان بورژوا و غیربورژوا را.

اکنون به بخش دیگری از برنامه دولت بپردازیم؛ هرج و مرج علیه ارتجاع. در این مورد، دولت بیشتر میتواند درباره آرزوهای پرهیزگاران اش لاف بزند تا اعمال واقعی اش. تفکیک و فروش زمین به مالکان خصوصی، رهاکردن بانکها به دست رقابت آزاد، تبدیل تجارت دریایی [دولتی] به یک شرکت خصوصی و غیره در زمره این آرزوهای پرهیزگاران بودند. مایه بدبختی دولت عمل بود که تمامی حملات اقتصادی اش علیه حزب فئودال، زیر چتر یک وام تحمیلی رخ داد و در کل تلاشهایش برای اصلاح توسط مردم منحصر به عنوان مصلحتی اقتصادی، طراحی شده برای دوباره پر کردن خزانه دولت تقویت شده، دیده شد. بدین ترتیب هانسمان نفرت یک حزب را بدون کسب تایید دیگری بدست آورد. و این مساله را باید پذیرفت که وی تنها هنگامی برای حمله به مزایای فئودالی خطر کرد که مسائل مالی، آنگونه که به وزیر مالیه نزدیک بود و توسط وی درک میشد، بدل به مساله ای مبرم میشد. در این معنای محدود، او به لردهای فئودال گفت: "آقایان محترم، کسب و کار، کسب و کار است!"

بنابراین حتی تلاشهای مثبت طبقه متوسطی اش هم که علیه فئودالها جهتگیری شده بود همان فساد پلیسئی را پیدا کرد که اقدامات منفی اش برای "بازیابی فعالیت تجاری"؛ چراکه در زبان اقتصاد سیاسی، پلیس، خزانه داری نامیده میشود. افزایش مالیات و گمرک چغندر قند و مشروبات الکلی که هانسمان آن را از تصویب مجمع ملی گذرانده بود، خشم کیسه های پولی که در کنار "خدا، شاه و میهن" ایستاده بودند را در سیلسیا، براندنبورگ، ساکشونی، پروس غربی و شرقی و... برانگیخت. اما درحالیکه این اقدامات زمینداران صنعتی استانهای قدیمی پروس را خشمگین کرد، به همان نسبت مایه رنجش تقطیرکنندگان طبقه متوسطی مشروبات در استان راین گردید که این اقدامات را بعنوان بدتر شدن شرایط رقابتشان در برابر استانهای قدیمی پروس در نظر گرفتند. و بالاتر از همه، خشم کارگران در استانهای قدیمی را به همراه داشت، که برای آنها این امر بسادگی به این معنا بود و فقط میتوانست این معنا را





از این مساله منتشر کردیم). این طرح، بدترین معجون امیال بدبختانه بورژوازی برای لغو امتیازات فئودالی بود، این "شرایطی که با قانون اساسی جدید مطابقت نداشتند" و ترس بورژوازی از سلب و محدودیت انقلابی هرگونه تملک خصوصی. بورژوازی پروس آنقدر بدبخت، ترسو، کوتاه فکر و کور شده وسط خودبینی اش بود که حتی مورد احتیاج ترین متحدش یعنی دهقانان را دفع کرد.

در روز سوم ژوئن، هانو [Hanow] نماینده بلند شد و گفت: "که تمامی پروسه های معلق مانده در خصوص روابط زمیندار و دهقانان و تغییر و تبدیل وظایف باید هرچه سریعتر به درخواست یکی از طرفین تا زمان اعلام قانون اساسی جدید بر مبنای اصول عادلانه موقوف شود." تا آخر سپتامبر، یعنی چهار ماه بعد، تحت زمامداری کابینه پوئل [Pfuell] بود که مجمع آشتی و میانجیگری، پس از رد تمامی متمم های لیبرالی و نگر داشتن "وضعیت موجود التزامات [فئودالی] جاری" و "جمع آوری عوارض و بدهی های معوقه مورد مشاجره"، سندی را تصویب کرد که برای توقیف پروسه های معلق [درباره روابط] بین زمینداران و دهقانان طراحی شده بود.

در ماه آگوست، اگر خطا نکرده باشیم، مجمع آشتی دهندگان اعلام داشت که پیشنهاد نستیل [Nestiel] مبنی بر اینکه "کار نوکری و بیگاری فوراً لغو شود" ضرورت و فوریتی ندارد. آیا میشد از دهقانان انتظار داشت که این را بعنوان مساله ای فوری برای برداشتن چماق علیه این مجمع آشتی دهندگان قلمداد کنند؟ [مجمعی] که آنان را به شرایطی بدتر از آنچه که بطور واقعی پس از رویدادهای ماه مارس کسب کرده بودند، پرتاب میکرد. بورژوازی فرانسه با آزاد کردن دهقانان کار خود را آغاز کرد و به همراه دهقانان بر کل اروپا استیلا یافت. بورژوازی پروس آنچنان دلنگران و مشغول کوچکترین منافع بلاواسطه خود بود که حتی بصورتی احمقانه این متحد را از دست داد و آنرا به ابزاری در دست ضدانقلابیون فئودال بدل ساخت.

تاریخ رسمی انحلال کابینه طبقه متوسط کاملاً معروف است. تحت حمایت بازوی حفاظت کننده اش، "دولت" آنچنان "تقویت شده بود" و انرژی توده ای آنچنان ضعیف شده بود که حتی در ۱۵ جولای کوهل وتر و هانسمان دیوسکوری [۲] هشدار علیه دسیسه های مستخدمین دولتی و بویژه سران مناطق روستایی و تمامی فرمانداران مناطق حکومت سلطنتی صادر کردند؛ چرا که اخیراً "مجمع نجیب زادگان و زمینداران بزرگ" برای حفاظت از امتیازاتشان در برلین همزمان با مجمع آشتی دهندگان ترتیب جلسه داده بود و اینکه "مجمعی از انجمنهای محلی برای حفاظت از حقوق مالکیت زمینداران"، در مقابل باصلاح مجمع

داشته باشد، که قیمت یک ضرورت اولیه بالا رفته است. این اقدام بنابراین تنها بازپر کردن خزانه "دولت تقویت شده" بحساب آمد. از آنجائی که این اقدام تنها اقدام دولت عمل علیه فئودالها بود، تنها لایحه ای از این نوع که تبدیل به قانون شد، همین مثال کفایت میکند.

"لوايح" هانسمان که تمامی معافيتها از ماليات تصاعدی و ماليات بر زمین را منسوخ کرد و ماليات بر درآمد نقشه ریزی شده او، موجب شد تا هواداران زمیندار "خدا، شاه و میهن" چنان غوغایی بپا کنند که انگار توسط رتیل گزیده شده اند. آنها او را با دادن لقب کمونیست، محکوم کردند و حتی امروز شوالیه صلیب پروسی [کنایه ای به کرویتز تسایتونگ - ویراستار انگلیسی] با آوردن نام هانسمان سه بار توبه میکند و این نام فرا دیاولو [۱] را برای او تداعی میکند. لغو تمامی معافيتها از ماليات بر زمین، تنها اقدام مهم اتخاذ شده توسط دولت پروس در دوره حاکمیت شکوهمند مجمع آشتی دهندگان، بدلیل کوتاه نظری اصولی چپ شکست خورد. خود هانسمان این کوتاه فکری را توجیه کرده بود. آیا چپ قرار بود تا منابع مالی جدید برای کابینه "دولت تقویت شده" را قبل از اتمام و اعلام قانون اساسی جدید فراهم کند؟

کابینه بورژوازی آنقدر بدشانس بود که رادیکالترین طرحها و اقداماتش هم از جانب اعضای رادیکال مجمع آشتی دهندگان ناکام گذاشته شد و آنقدر سترون بود که تمامی جنگ صلیبی اش علیه فئودالیسم فقط به افزایشی در مالیات منتهی شد که برای تمامی طبقات بطور مساوی نفرت انگیز بود، و تمامی فراست مالی اش منتج به یک وام تحمیلی شد؛ دو طرحی که فقط یارانه ای برای کمپ ضدانقلاب علیه بورژوازی فراهم کردند. اما اشراف فئودال درباره مقاصد شیرانه کابینه بورژوازی مطمئن شده بودند. بنابراین حتی جنگ مالی بورژوازی پروس علیه فئودالیسم ثابت کرد که بورژوازی، بدلیل غیرمحبوب بودن و ناتوانی اش، به آرامی تنها قادر بود علیه خودش پول جمع کند و "آقایان محترم، کسب و کار، کسب و کار است!"

درست هنگامی که کابینه بورژوازی در توهین به پرولتاریای شهری، دموکراتهای طبقه متوسط و نجیب زادگان فئودال بطور مساوی موفق شد، حتی دهقانان ستمدیده از فئودالیسم را نیز از خود بیگانه کرد و علیه خود گرداند و در این راه مشتاقانه توسط مجمع آشتی دهندگان تقویت شد. بالاتر از همه این مساله را باید بخاطر داشت که مجمع در طول نیمی از حیاتش بطور مناسبی از جانب دولت هانسمان نمایندگی میشد و شهدای بورژوازی کنونی، ساقدوشان دیروزی هانسمان بودند. در دوران زمامداری هانسمان، پاتیو [Patio] طرحی را عرضه کرد که تعهدات و الزامات فئودالی را لغو میکرد (نگاه کنید به نقدی که ما پیشتر



نگاهی کوتاه به این تاریخها و تاریخ دستورالعمل نظامی اشتاین-شولتزیه برای نشان دادن اینکه دستورالعمل نظامی بهانه واقعی استعفای هانسمان نبود، کفایت میکند. آیا محتمل است که هانسمان، که در برسمیت شناسی انقلاب خجالت نمیکشید، از ابلاغ این دستور خجالت بکشد؟ آیا ما باید باور کنیم که هانسمان، که هر وقت پرونده ای از

دستانش سر میخورد سرعت آنرا دوباره برمیداشت، این یکی را با رنجشی پارسایانه تا زمان اعلامش روی میزهای وزارت رها کرده باشد؟ نه، هانسمان ما اینقدر متعصب نیست. هانسمان بسادگی فریب خورده بود، همانطور که در کل نماینده بورژوازی فریب خورده بود.



اینطور به او فهمانده شده بود که سلطنت هیچگاه او را بدور نمی اندازد. او اینطور قرار داده شده بود، که آخرین بقایای محبوبیت اش را برای اینکه پادشاه قادر باشد او را به پای بدخواهی اربابان قربانی کند و از قیومیت طبقه متوسط رهایی یابد، از دست بدهد. علاوه بر این، نقشه کمپینی که بر سر آن با روسیه و اتریش توافق شده بود ایجاب میکرد که کابینه باید توسط کسی که در اتاقهای درسته خارج از مجمع آشتی دهندگان تعیین میشد، صدارت شود. "دولت" قدیمی در دوره زمامداری کابینه بورژوایی آنقدر "تقویت شده بود" که قادر بود بر سر انجام چنین کودتایی ریسک کند. پوئل خطائی بیش نبود. پیروزی کرواتها بر وین حتی یک براندنبرگ را ابزاری مفید تبدیل کرد. تحت زمامداری کابینه براندنبرگ، مجمع آشتی دهندگان با خفت و خواری پراکنده، مسخره، تحقیر و تعقیب شد؛ و مردم در این لحظه حیاتی بی تفاوت ماندند. شکست این مجمع، شکست بورژوازی پروس، شکست مشروطه طلبان بود و درعین حال پیروزی برای حزب دموکراتیک که البته باید بهای آن را میپرداخت.

و قانون اساسی تحمیل شده؟ زمانی گفته میشد که هیچگاه نباید اجازه داده شود که "تکه کاغذی" بین شاه و مردمش بیاید، اکنون گفته میشود

ملی برلین، در روز روز چهارم سپتامبر در لوساتیای علیا [Upper Lusatia] برای تشکیل جلسه فراخوانده شده بود. انرژی که توسط دولت و باصلاح مجمع ملی علیه این تهدیدات روزافزون ضدانقلابی مصرف شد بیان خود را فقط در توصیه نامه های رسمی و بخشنامه ها گرفت. کابینه بورژوایی سرنیزه ها، گلوله ها، زندانها و سرجوخه ها را

فقط و فقط برای مردم حفظ کرده بود "تا اعتماد لطمه خورده را بازسازی و فعالیت های بازرگانی را احیاء کند".

حوادث شوایدنیتز [Schweidnitz] که در آنجا قوای نظامی در شکل گارد ملی، بورژوازی را به قتل رساندند، عاقبت مجمع ملی را از بی تفاوتی و رخوت بیدار ساخت. در روز ۹ آگوست مجمع خود را برای عملی قهرمانانه

آماده کرد، یعنی صدور دستورالعمل نظامی اشتاین-شولتزیه [Stein-Schultze] که شدیدترین اقدام قهرآمیزش طلب نزاکت از افسرهای پروس بود. عجب اقدام قهرآمیزی! آیا افتخار سلطنت طلبانه مانع پیروی افسران از فرامین افتخار بورژوایی نشد؟

در روز ۷ سپتامبر، یکماه قبل از اینکه مجمع آشتی دهندگان دستورالعمل نظامی اشتاین-شولتزیه را تصویب کند، [این مجمع] یکبار دیگر تصمیم گرفت که این مصوبه، مصوبه ای واقعی است و باید توسط وزارتخانه ها اجرا شود. هانسمان از اجرای آن سرباز زد و در روز ۱۱ سپتامبر، پس از اینکه خود را به ریاست بانکی با حقوق سالانه شش هزار تالر گماشت، استعفا کرد - چرا که "آقایان محترم، کسب و کار، کسب و کار است!".

عاقبت در روز ۲۵ سپتامبر مجمع آشتی دهندگان با امتنان با فرمول کاملاً آب رفته و از تک و تا افتاده دستورالعمل اشتاین-شولتزیه که توسط پوئل ارائه شد موافقت کرد؛ در حالیکه در همان زمان دستورالعمل نظامی ورانگل [Wrangell] و تعداد زیاد قوای نظامی که اطراف برلین مستقر شده بودند، آن را به تبدیل به لطیفه ای تلخ کرده بودند. تنها



کرد تا به او اجازه دهد که این نامیرایی را با کاستور تسهیم کند؛ در نتیجه این دو برادر دوقلو نیمی را در المپ (بعنوان خدا) و نیمی را در هادِس (بعنوان موجودات فانی مرده) سپری میکردند. دیوسکوری نماد دو برادر دوقلوی جدانشدنی است و در اینجا کنایه مارکس به کوهل وتر و هانسمان است و تشبیه آنها به دوقلوهای جدانشدنی.

[۳] **Magna Charta** – منشور سلطنتی برای تضمین حقوق سیاسی اشراف شورشی انگلیسی که در سال ۱۲۱۵ میلادی توسط کینگ جان صادر شد.

که تنها تکه کاغذی باید بین شاه و مردمش باشد. قانون اساسی واقعی پروس، وضعیت محاصره است. قانون اساسی تحمیلی فرانسه تنها یک اصل – اصل چهاردهم – داشت تا آن را از اعتبار بپندارد. تمامی اصول قانون اساسی پروس، اصل چهاردهم بود. بوسیله این قانون، سلطنت امتیازات جدیدی را تحمیل میکرد – یعنی در واقع به خودش. [در این قانون] سلطنت به خودش اجازه میداد که مجلسین را بدون محدودیت منحل کند. به وزرا اجازه میداد تا در دوره انتقالی هر قانون دلخواهی را صادر کنند (حتی آنهایی که بر مالکیت تاثیر میگذاشتند). به نمایندگان اجازه میداد تا وزرا را بدلیل این اقدامات متهم کنند، اما با به جان خریدن این خطر که تحت قانون نظامی، به عنوان “دشمن داخلی” شناخته شوند. در آخر، اجازه میداد که قدرت و اعتبار ضدانقلاب بوضوح بالا رود تا جائیکه جایگزین “تکه کاغذ” مبهم صادر شده توسط ماگنا چارتا [۳] ی مسیحی-ژرمنی که از بخشهای ایالات قرون وسطائی سربرآورده بود شود و کل بازی قانونی را بدور بیندازد. حتی در این صورت هم بورژوازی محافظه کار دستانش را بالا میآورد و دعا میکند: “خدا اعطا کرد و خدا بازپس گرفت؛ نام خدا و اربابمان مقدس باد!”

تاریخ طبقه متوسط پروس و کل طبقه متوسط آلمانی بین ماههای مارس تا سپتامبر نشان میدهد که انقلاب کاملاً طبقه متوسطی و برپایی حاکمیت طبقه متوسط به شکل سلطنت مشروطه در آلمان محال است و اینکه تنها آلترناتیو [ممکن] یا ضدانقلاب خودکامه فئودالی و یا انقلاب اجتماعی جمهوری خواهانه است.

بخش تداوم پذیر و اهل عمل بورژوازی قاعدتا از رخوتش بیدار خواهد شد – این مساله بالاتر از همه بوسیله این تضمین میشود که ضد انقلاب در بهار سند قانونی شوکه کننده ای را ارائه میدهد – در حالی که هانسمان ما متفکرانه میگوید:

“آقایان محترم، کسب و کار، کسب و کار است!”

پانوشتها:

- [۱] **Fra Diavolo** – بصورت تحت اللفظی بمعنای برادر شیطان – لقب معمول میشله پتزا (Michelle Pezza 1771-1806) رهبر جنگ چریکی مقاومت ناپل علیه فرانسه و یکی از الهام دهندگان و پراتیسین های شورش عمومی مردمی است.
- [۲] **Dioscuri** – در اسطوره های یونان و روم، نام دو برادر دوقلوی فرزند زئوس به نامهای کاستور (Castor) و پالوکس (Pallux) است. کاستور اسب سواری ناهر و پالوکس مشت زنی قابل بود. پس از کشته شدن کاستور، پالوکس از زئوس نامیرایی گرفت اما وی زئوس را ترغیب